

عیارِ دانش، خلاصه، مولفهٔ ابو الفاضل،
فارسی مکمل سیکی بخطِ نستعلیق، کتابت در پشاور
در ۱۸۹۶ بکرمی،
بلا صحافت، اندازهٔ ۱۱ سطور فی صفحه،

کتابِ قلمی،

545



باب اول در شناخت دانایی و عادات آن

باب دوم در نیکوکاری و پرهیز حکیم

باب سوم در حال انسان

باب چهارم در سزای بدکاران

باب پنجم در حال دوستان مخلص

باب ششم در حال دشمنان دوست رو و آشنایان بیگانه خو

باب هفتم در تردد و اهمال و [illegible] رسیدن مقصود

باب هشتم در شتابزدگی در کارها

باب نهم در خلاصی از دشمنان [illegible]

باب دهم در حال مردم بد درون و کینه دار

باب یازدهم در بخشیدن گناهکاران

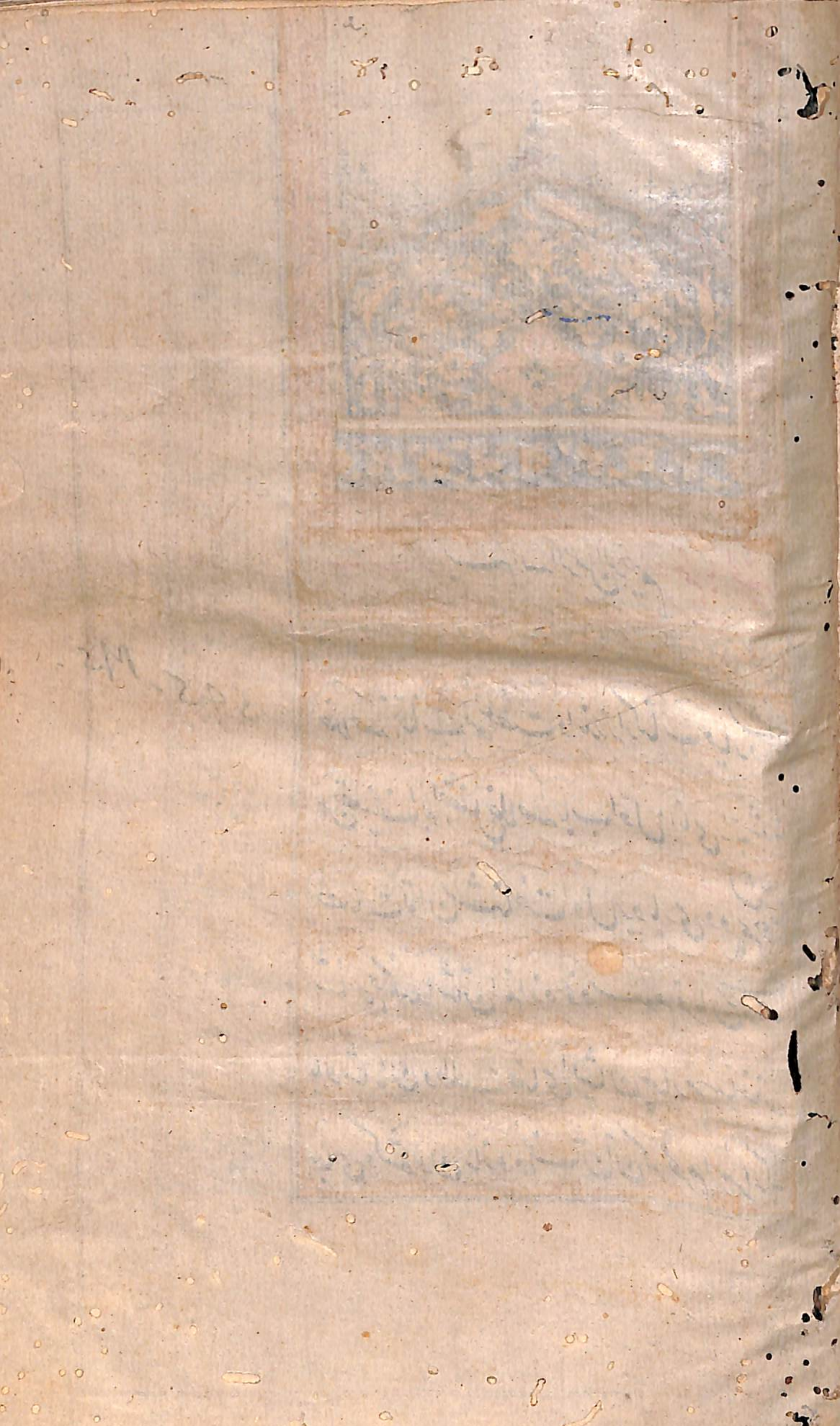
باب دوازدهم در پاداش کارها

باب سیزدهم در صبر [illegible]

باب چهاردهم در بزرگی دانش

باب پانزدهم در پرهیز مردان از دشمنان بیوفا [illegible]

باب شانزدهم در [illegible] عمل [illegible]



رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

خلاصه انتخاب موعظت و اندرز از کتاب عیار دانش
من تصنیف ابو الفضل خلاصه باب اول دانای را به هشت
خصلت توان شناخت اول بردباری دویم خویشتن
شناسی ونگهداشتن اندازه خود سوم فرمان برداری
بادشاهان وطلب رضای ایشان چهارم شناختن
جای وکشودن راز و دانستن آن که محرم اسرار که

2

رکه تواند بود پنجم پنهان داشتن راز خود از دیگران
و درین مبالغه نمودن ششم بر درگاه سلطان و ارباب
دولت سخن نیکو بدست آوردن هفتم بر زبان خویش
قادر بودن و سخن بقدر حاجت گفتن هشتم در مجلس
بادشاهان خاموش بودن و نه اظهار کردن چیزی که
نه پرسند تا پشیمانی نکشد هر کس که این صفات دارد
بر حاجت خود فیروز شود پند فرمان برداری بادشاهان
بهترین عبادتهاست و شر بهترین انکس تواند بود
که خسرو روزگار او را منظور نظر عنایت گرداند و در
اقران امتیاز بخشد پند نور ادب دل را روشن
کند و داروی تجربه مرد را از هلاکت نادانی برهاند

وادب ادمی را عمر جاوید دهد و دانستن کردارهای

نیک خوبی افزاید میوه درخت دانش نکوکاریست

وکم ازاری هرکه میداند و موافق ان عمل نمیکند بانکس ماند

که خطر راه می شناسد و بهمان راه میرود تا بغارت و

کشتن مبتلا کردد و یا همچون بیماریست که ضرر خوردنیها

میداند و همچنان میخورد تا هلاک شود هر آنکه زشتی

چیزی بشناسد و خود را دران افکند نشانه تیر ملامت

خرد کردد پند ادمی زاده از دو چیز خود را اوّلا بهره مند

سازد پس بر دیگران ایثار نماید یکی دانش دیگر مال

پند باید که در اغاز کار انجام را پیش چشم دارد و

پیش ازانکه قدم در راه نهد مقصد معین کند وکر

3

گرنه بحسرت و پشیمانی انجامد پند هرکه توجه او بدنیا
کمتر حسرت او بوقت جدا شدن ان نیز کمتر پند
هرکه سعی در بهم رسانیدن رضای الهی نماید مرادهای
دنیا نیز یابد پند انکه همت او بر طلب دنیا باشد
زندگانی بروی وبال بود پند مردم در سه مراد
پسندیده ست اوّل بهم رسانیدن اسباب
زندگانی و نیکو معاملی بمردم و شناختن توشه
راه آخرت ستوده ترین کارهای پرهیزگاریست
ازانچه عقل دور اندیش نفرماید و کسب مال از وجه
حلال هرکه ازین پندها فروگذاشت کند از استقامت
زندگانی محروم ماند بچندین امور ناخوش موصوف

شود ضایع گردانیدن فرصت و کاهلی در وقت حاجت

ور است پنداشتن چیزی که احتمال راستی و دروغ

داشته باشد و قیاس کردن ان بر سخنان نامعقول

و قبول کردن ان برای خود بمشورت دیگری و التفات

نمودن بگفته سخن چین و رنجانیدن ملازمان و تابعان

بقول صاحب غرضان فتنه انگیز و رد کردن کردار

نیک و سخن درست از کم کناهان و رفتن در پی هوا

و گردانیدن پای از عرصه یقین و فرود آمدن در جاهای

شک و گمان هر که حوادث عالم دانا را فرو گیرد باید که

در پناه راستی رود و بر خط ثابت قدم نماند و از اثبات

عزم و حسن عهد ملم نکند و هر که بیراه رود از راه راست

راست دور افتد هر چند بیشتر رود گمراه تر شود خلاصه

باب دویم متضمن بر تشریح احوال برزویه طبیب که

از ایران بهندوستان رفته از هندی بفارسی

ترجمه نموده بپش نوشیروان آورده پند بهترین طبیبان

اوست که معالجه او بجهت تحصیل رضای الهی باشد

و دنیا خود بخود بیاید و رضای الهی ذخیره او گردد

چنانکه غرض کشاورز از کشت کار بر امدن دانه باشد

که قوت اوست اما کاه که علف ستوران است

خود بطفیل ان حاصل شود همت بر کسب رضای خداوند

گمار که راه خطرناکست و رفیقان ناموافق و وقت

کوچ نزدیک و هنگام حبس نفس نامعلوم زنهار در

مهیا ساختن توشه راه آخرت اهمال نکنی آدمی طرفه‌ست
سست ترکیب بر خلاط فاسده از چهار نوع که ضد
یکدیگر اند زندگانی به آن ترکیب یافته چنانکه بیت
زرین بیک منخ عضوهای او بهم پیوسته باشد هرگاه
که منخ برکشیده آید در حال عضوها ازو فرو ریزد چون
شایانی قبول حیات زائل شد در لحظه از هم ریزد و صحبت
دوستان و برادران هم منازو بوصل ایشان حریص
مباش که شادی ان از غم کمترست و شیون
آن از سور بیشتر و درد فراق و سومی هجران در پی مشفقد
و نیز تواند بود که کسی را برای فراغ اهل و فرزندان
و اسباب معیشت ایشان بجمع کردن مال حاجت افتد

افتد و وجود عزیز فدای ان ساخته شود مانند عود که آنرا

بر آتش نهند و بوی آن همگنان را رسد و خود سوخته گردد

و همچنین شمع که خود را میسوزد و جمع را روشن میدارد

پند از رنجانیدن جانوران و کشتن مردم و تکبر و خشم

و خیانت و دزدی پرهیز کند و قوت غضبی را اصلاح

نماید از خودپرستی و رعونت جاه و خودنمای باز آمدن

و قوت شهوانی را عزل کردن و از هوا و هوس و

زیان ان باز ایستادن و زبان را از دروغ و سخن چین

و از هر سخن که خرد رخصت آن نکند چون دشنام و غیبت

و تهمت بستن و ایذای مردم و دوستی دنیا و دیگر

کارهای ناشائسته پرهیز واجب و تمنای رنج غیر از دل

دور کردن حکیم برزویه میباید که باخود گفتم که بر سخنان
خوش آمد گویان عام فریب که قصد آنها برهم زدن
دینی برحق بست قرار کیرم حال من بان حال دزد جادو ماند
از بدان ببریدم و به نیکان پیوستم و صلاح را رفیق
خود ساختم که هیچ یاری و همدمی برابر صلاح و عفت نیست
و بدست آوردن این امور بعد ازان که همت بتوفیق آسمانی
یار شود آسان دست دهد و بمقتضای روز بهی روزگار
او بخیر گردد و نور حق در دل او تافتن کرد اندیشه خلق
از خاطر او برخیزد و همه کار او بجهت رضای الهی باشد و آنکه
بی دولتی قدر این ندانسته بلذات ظاهری فریفته
شود و نیکوکاریهای مذکور تلخ دانسته بشربتهای زهر آلود

6

آلوده هوا و هوس گرفتار آید برده جاوید گردد و مال

عمر خویش را در مرادات ظاهری جسمانی در بازد و همچنان

باشد که آن بازرگان جواهر با مزدور چنگ نواز روزگار

ضایع و مال بر باد جوهر پرشان و گرانی باقی **پند** یکی

از میوه های پرهیزکاری انست که از حسرت فنا و زوال

دنیا فارغ توان زیست هرگاه به نتیجه پرهیزکاری در کار

انجهان فانی و نعمت تاملی کند هر اینه بلذات ظاهر

فریفته نشود از سر آرزوهای نفسانی برخیزد تا بکرسی

برسد و ترک حسد کند تا دلهای او را دوست دارد

و بقضا رضا دهد تا غم بگرد او نگردد و سخاوت را با

خود آشنا کند تا اندوه جدای دنیا باو نرسد و

کارها بقانون عقل شایان دست دهد تا از ملامت

ایمن گردد دویم اخر را بیاد دارد تا قناعت پیشه سازد

و بتواضع زیست کند و پایان کار در هر عزیمت پیش چشم

دارد تا پای بسنگ نیاید نعمتهای این جهان چون روشنای

و سایه ابر بی ثبات ست و با این همه مانند آب شور

که بیشتر خورده شود تشنگی افزونتر گردد چون شهد زهر

امیخته که ذوق ان تا کام بیش نباشد و عاقبت هلاک

کند و چون خوابی که نیکو دیده شود و دران وقت دل

بگشاید اما بعد از بیداری جز افسوس در دست نیاید و

ادمی زاد در کسب ان چون کرم پیله ست که هر چند

بیشتر شد سخت تر گردد و خلاصی مشکل تر شود باید

7

باید شناخت که اطراف عالم سراسر بلا و محنت
ست و آدمی زاد ازان روز باز که در رحم مادر صورت
یابد تا اخر عمر یک لحظه از افت آرام و رهای نیابد
پند ادمی بهترین خلایق و عزیزترین موجود است
و قدر ایام عمر خویش بواجبی نمی داند و در نجات نفس
نمیکوشد مانع این سعادت رغبتی ست که او نعمتی حقیر
ست که مردم بدان مبتلا کشته اند و آن لذتهای
حواس هنجگانه ظاهر یست خوردن و نوشیدن و دیدن
شنیدن و مساس کردن و انها بقدر حاجت و اندازه
آرزو هرگز میسر نشود و نیز از زوال و فنا این معنی صورت
نه بندد و حاصل ان اگر بدست افتد از زیان ظاهر

وباطن همت دران بستن و مهمات معنوی را گذاشتن

بان مرد بنماید که از پیش شیر مست بگریخت و بضرورت

خودرا در چاهی آویخت و دست بشاخی زد که در کناره

چاه رسته بود بود و پای برجای قرار گرفت درین

اثنا چون بنگریست دو پای خویش بر چهار مار دید که

سر از سوراخ بیرون آورده بودند نظر در قعر چاه فکند

اژدهای سهمناک دید که دهن کشاده افتادن اورا

انتظار می برد بسر چاه که نظر انداخت موشان سیاه

و سفید مشاهده نمود که بیخ آن شاخ می بریدند و او

درمیان ان محنت تدبیری می اندیشید و نجات خودرا

می جست تا گاه در پیش خود از زنبورخانه لانه شهد

شهد یافت چیزی ازان بلب برد و در لذت آن چنان
فرو رفت که از کار خود غافل ماند آن لذت حقیر چنین
غفلتی بدو داد تا انکه موشان از بریدن شاخ فارغ
شدند آن بیچاره غافل در دهان اژدها افتاد دبس
لذت های ظاهری مانند انچاه ست که پر آفتست
و موشان سیاه و سفید شب و روز اند و شاخ
عمر می برند و مردم رالفنا نزدیک میسازند و آن
مارها چهار عنصر که ستون های آفرینش آدم اند
هرگاهی که یکی از ایشان در جنبش آید زهر قاتل باشد
و ذوق شهد و شیرینی آن مانند لذات این جهانیست
که راحت ان اندک و رنج بسیار دارد آدمی را از عالم

مقبول بازمی دارد و بهاو نجات سربسته میکرداند
و اژدهای دهن باربجای بازگشت ماند که همه راجز رفتن
دران چاره نیست هراینه انجا باید رسید و خطره وهم
این راه باید دید انگاه پشمانی سود ندارد و توبه فایده
مند نیفتد نه راه برگردیدن آسان نماید و نه عذر تقصیر
خواستن قبول افتد خلاصه باب سیوم چون فرخ فال
احوال زنبوران معاینه نمود بوزیر حجسته رای فرمود
عجب ترانکه باوجودیکه گزندگی درنهاد ایشان ست
دربی ازار یکدیگر نیستند و باانکه نیش دارند جز نوش
نذهند و مادر ادمیان بخلاف این می بینم که یکدیگر
رازیان میرسانند و بنیاد همچو خودیرا برمی اندازند

9

انداز اند فرد دوزنگر کر سر نا مردمی * پر حذر ست ادمی

از ادمی * وزیر گفت این جانوران که می بینی بر یک

طبیعت افریده شده اند و ادمیان را طبیعت گوناگون

داده اند لاجرم هر یکی را مشربی جداگانه و مذهبی علیحده

پیدا شده جمعی دست در دامن عقل زده بر بام مراد

بر امده اند و روش های نیک و کارهای پسندیده

از ایشان یادگار مانده و طائفه پیروی هوا و هوس

نموده در گرداب بدنفسی هلاک شدند و خصلتهای

ناخوش و سخنان حسد از ایشان بظهور آمده بیت

خلوتی خواهم که دور چرخ اگرچون گردباد * خاکدان

دهر را پیزد نیابد گرد من * بزرگان فرموده اند که

صحبت با همنشین نیکو و مصاحب دانا به از تنهائیست
و تنهای از هم صحبتان نادان به از مجلس ارائیست
جهة دفع نزاع عالم تدبیری مقرر شده ست که
بادشاهان بموجب ناموس اکبر که عبارت از انصاف
باشد هر یکی را بحق خود قانع ساخته دست ستم
ازحق دیگری کوتاه میکردانند مدار ان تدبیر بر قاعده
عدل ست پیشینیان این را ناموس اکبر می نامند بادشاه
را می باید که هر یک را باندازه خود نکهداشته انتظام
عالم میفرماید بدتفانرا چه از مردمی که بکینه و بد درونی
و ناتوان بینی و نامرادی منسوب باشند و چه جماعتی
که بطمع و هرزه کوئی و دزدی و بیوفائی و سایر

10

سایر اخلاق بد موصوف باشند در امور ملکی راه
نداده هرکدام را سرافکنده کی میدارد و عالی همتان
مردانه کار را بزیادتی دانش و تدبیر امتیاز دارد
و داد رسی و رعیت پروری بدان ها میفرماید به تفصیل
داند که کدام مردم را باید نواخت و بار سخن گفتن و
در مجلس حاضر شدن باید داد و کدام گروه را زبون
و خراب داشته در بنیاد برانداختن انها سعی باید نمود
در ملازمان بادشاهی جمعی باشند که به نیکو خواهی
سلطان میان اخلاص بربندند و در نیکنامی حقیقی
بادشاه کوشش کنند بسیاری از ایشان برای منفعت
خویش لاف عقیدت زنند یا برای دفع ضرر خویش

بس باید که ان برگزیده الهی بر حقیقت مردم مطلع باشد

که مبادا امثال این مردم که بفریب و چرب زبانی

خود را دولت خواه وانموده صورتهای غیر واقع

را بلباس حق در آورده بعرض رسانند و دولت

خواهان درگاه را از پای بر اندازند چون بادشاه

بیدار دل هوشمند بغور مهمات رسیده خود پرسش

معاملات نماید هر اینه فروغ راستی از تیرگی دروغ

جدا سازد و نیکنام ازل و ابد شود هر بادشاه آگاه دل

که مدار کار خود بر حکمت نهاده پندهای حکما را دستور

العمل سازد هم مملکتش ابادان باشد و هم رعیتش

خوشدل و شادان چنانچه رای اعظم داشلیم هندی

هندی که مدار کار و بار خود بر سخنان بید پای حکیم مانده
بود مدتی مدید در کامرانی گذرانید و ازان باز که این
سرای بیوفای دنیا را گذاشته ست هنوز نام نیک
او بر صفحهٔ روزگار باقیست همه حکما باتفاق گفته اند
که جود بهترین اخلاق ست و بزرگترین اوصاف و
ارسطو گفته که فاضله‌ترین صفتی از صفات الهی است
که او را جواد گویند یعنی صاحب جود چه جود ازان جمله
موجودات رسیده و کرم او جمیع کاینات را فرا گرفته
بیت شکر فیض تو چمن چون کند ای مهر سپهر که اگر خار و گر
گل همه پروردهٔ تست وصیت نامهٔ پادشاه هوشنگ
بزرگ گوهر فریفته شدن کار عاقلان نیست چنان

متاعی ست عاریتی که هر روز فرسوده دست دیگری

خواهد شد با هیچکس راه وفا بسر نخواهد برد ازین چهار ده

قانون بنای دولت و اساس سلطنت پایدار گردد

وصیت اول انکه هرکس را که از ملازمان بنزدیکی خود

سرافرازی دهد سخن دیگری در باب او یعنی در شکست

او نشنود چه هرکه نزد بادشاه مقرب شد هر اینه مردم

برو حسد برند و در زوال قرب او کوشش نمایند و

سخنان فریبنده بگویند تا وقتیکه مزاج بادشاه متغیر

گردد در انوقت مقصود خود حاصل کنند دویم سخن

چین و سخن ساز را در مجلس خود راه ندهد و او را چه

و با وقار در مخلوق نگرداند که باعث فتنه انگیزی

انگیزی و جنگ جوی ست و عاقبت او بدست بلک
چون این صفت در کسی بیند زود تر آتش فتنه او با
شمشیر فرو نشاند تا زور او عرصه عالم را تیره نسازد
سیوم انکه با امرا و ارکان دولت خود التفات
نماید که باتفاق و یکجهتی کارهای مشکل آسان گردد
چهارم انکه بملایمت دشمن و چاپلوسی او مغرور
نشود و هرچند تملق پیش آرد از روی دور اندیشی
بر و اعتماد ننماید پنجم انکه چون کو هر مراد بدست
اید در نگهداشتن او تغافل نورزد ششم انکه در
کارهای شتاب زدگی ننماید بلک بجانب تامل
و اهستگی گراید که مضرت شتاب زدگی بسیارست

ومنفعت اسمگی بیشمار هفتم انکه عنان تدبیر هیچوجه از

دست نگذارد و اگر جمعی از دشمنان قصد او کنند

صلاح دران به بیند که با یکی از ایشان التفاتی

باید کرد که بسبب ان خلاص ازان ورطه رومی نماید

باید که بحیله مناسب بنای فریب ایشان زیر وزبر

گرداند هشتم انکه از مردم کینه دار احتراز کند و

بچرب زبانی انها مغرور نگردد نهم انکه عفو را شعار

خود ساخته ملازمانرا باندک گناهی در مقام خطاب

وعتاب نیندازد وچون از بعضی مقربان درگاه سلطانی

جریمه ظاهر گردد لعفو بادشاهی پشت قوی شوند

و دیگر باره ایشانرا از چشمه عنایت شاداب گردانند

دانند تا از حیرانی فرو دایند دهم انکه بکرد از ازهیچکس
نکردد تا بطریق مکافات ازاری باو نرسد
یازدهم انکه مردم را کاری که موافق طور و لایق
حال ایشان نباشد نفرماید که بسیار کس کار خود
را گذاشته بکار دیگران مشغول شوند وان کار
ناساخته از کار خود هم باز مانند دوازدهم انکه حال
خود را بزیور علم وثبات عقل آراسته کرداند
سیزدهم انکه ملازمان امین و معتمد بدست آرد
تا از اهل خیانت برکران باشد که چون ملازمان
بارکاه سلطنت امین باشند هم اسرار ملکی
محفوظ و هم از ضرر ایشان مردم ایمن کردند

واگر سخن مردم خاین در حق بادشاه معتبر باشد

بسیار بود که بیگناهان را در ورطه هلاک اندازد

وسخنان خوب بقبول بدرو نماید چهاردهم آنکه از

محنت روزگار وانقلاب زمانه باید که غبار ملال

بر دامن همت او ننشیند وهر یکی را ازین وصیتها

که یاد کرده آمد داستانیست پرمغز وحکایتیست

پسندیده سخن نااندیشیده چون زر ناسنجیده

ست رای دابشلیم برای سفر سراندیب مشورت

از وزیران پرسید یکی از وزیران گفت در سفر

اگرچه فواید بسیارست اما محنت ومشقت فراوان

باید کشید ودل بر چندین خوف وخطر باید نهاد مبادا

مبادا چون کبوتر بازنده که از گفته مصاحب دمسازخود باز نیامد بمحنت شدید گرفتار آمد رای چون حکایت

نوازنده و بازنده شنید بوزیر گفت اگرچه در سفر

محنت بسیارست اما منافع او نیز بیشمار و نهایتی

ندارد و ترقی کلی در سفر روی مینماید خواه از روی

صورت خواه از راه معنی حکایت بازچه که در آشیانه

زغن پرورش یافته بود و بوسیله سفر بر ساعد

بادشاه نشست بیان فرمود و حکایت گربه پیرزن

که بهدایت گربه فربه بر خوان بادشاه دلیری نمود ضرب

تیر و چوب خورد از زبان زغن و حکایت پسر شمشیر

زن که درخانه درویش متولد شده بود و از مجاهده

برتخت کامرانی نشست از بازچه در این ضمن ست

وزیر دیگر پیش آمده دعاگوی بجا آورد وگفت انچه

حضرت بادشاه فوائد سفر بیان فرمودند شایسته

وخوب ست اما بخاطر بندها میگذرد که ذات بادشه

راکه رحمت عالم وابسته سلامتی اوست سفر اختیار

کردن برای تفتیش دو کلمه دور مینماید رای فرمود که

ارتکاب مشقت کار مردانست تا خار دامن عشرت

سلطان نگیرد در گلستان فراغت گل رفاهیت نشگفد

وتا پای همت ملوک دشت بلا نه پیماید سر درویشان

بی سامان به بالین اسایش نیاساید بندهای خدای

تعالی دو قسم اند یکی ملوک که ایشان از عزت مملکت

مملکت و فرمان روای داده اند دویم رعیت که
ایشان را صرف امن و استراحت بخشده اند و آن
هر دو قسم در یکی جمع نشود یا راحت اختیار باید کرد
و عنان دولت باید گذاشت و یا بهمان غرب و سپاهی باشد
ساخت و دست از لذت و فراغت کوتاه باید کرد
حکما گفته اند کوشش نمودن طالب را بسر منزل
مقصود رساند چنانچه پلنک بچه ببرکت کوشش
چنک بدامن مقصود زد پند بزرگی بدرگاه شاه از
کمال ترد د خدمت ست و مهجوری از کاهلی و تن آسانی
سرداری را کسی زیبد که سر از مشقت تواند بر آورد
و رعیت در زمان او آسوده تواند شد پند هیچکس

را بی تکاپوی مراد بدست نیاید و بی جستجوی مقصود
حاصل نشود هرکه عزم جزم کند و پای اهتمام در رکاب
غیمت آورد بمجرد خیال رنجی ترک غیمت نکند مردی
باید ریاضت کیش که نفس ناطقه را بکمالات آراسته
واز صحبت خلایق یکسو شده و باندک کفافی قناعت
نموده پند آفرین بر همت آن بادشاه باد که در طلب
دانش تحمل مشقت نماید و برای آسایش خلق محنت
اختیار کند پند اهل عالم جویای خوشحالی سه مرتبه اند
اول راحتی دویم زندگانی سیوم بزرگی جاه بی
رضای آلهی بدان نرسند مگر بچهار چیز حرفتی نیکو
پیش گرفتن وانچه بهم رسد نیکو نگاهداشتن و در

در انچه عقل گوید خرج نمودن و بقدر توانائی خود از
جایهای بد پرهیز کردن **پند** بزرگی گفته انچه روزی
من بود چند انکه ازو گریختم در دامنم آویخت و انچه
نصیب من نبود هر چند درا و یختم از من گریخت **پند**
اگر مال بسیار بود از راه دور اندیشی باهستگی بقدر
ضرورت خرج باید نمود **پند** کار این جهان باسباب
وابسته است باید که در بهم رسانیدن اسباب کوشیدن
به از اعتماد بر توکل کردن است منفعت کسب کردن
بهتر از گوشه نشستن است چه نفع کاسب بدیگری
میرسد و فائده گوشه نشین از و نمیگذرد **پند** مال
بهم رسانیدن اسان است و نگهداشتن وازان

صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه
بگسست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عابد و عالم چه فرق بود
تا اختیار کردی ازان این فریق را
گفت او گلیم خویش برون میبرد ز موج
وین سعی میکند که بگیرد غریق را

بهره مند شدن دشوار چون کسی را مال بدست فتد

دو کار باید کرد یکی آنکه آنچنان نگهدارد که از تلف و

تاراج ایمن تواند و دست رهزن وکیسه بر ازان

کوتاه باشد که زر را دوست بسیار و دشمنی بیشمار

فرد چرخ نه بر پشه وران میزنند ❊ قافله محتشمان میزنند

دویم آنکه از سود زر فائده باید گرفت و در اصل

مال دست دراز نکند اگر سرمایه بکار برد و بسود آن

قناعت نکند باید که در زمانی گرد فنا ازان براید هرگرا

دخلی نباشد و دوام خرج کند یا خرجش زیاده از دخل

باشد عاقبت کار او در هم افتد باید که خرج آدمی

فراخور دخل او باشد و از سرمایه بسود آن بهره مند شود

شود چون کسی مال خود را نیک نگهدارد و از ان سودی
تمام گرفت آن سود را چگونه خرج کند درین باب دو رعایت
باید کرد یکی آنکه از اصراف بپرهیزد و راه اعتدال که در
همه چیز ستوده است پیش گیرد دویم از انکه بخل کند و کم
همتی ورزد اعتراض نماید که مال بخیل عاقبت هدف تیر
تاراج و تلف میشود پند ان به که هر کسی بجهان کار خود
کند و انکس که کار خود نکند نیک بد کند درود گری
کار بوزینه نیست پند شکم بهر جای میشود و بهر چیز سیر
گردد و دانایان که راه خطرناک رفته نزدیکی بادشاهان
طلب کرده اند برای طمع لقمه نبوده است بلکه فائده
ملازمت بادشاهان یافتن منصب عالی باشد که بوسیله

ان دل دوستان بدست توان آورد و خاطر از دشمنان
جمع توان کرد و قطع نظر از لطف دوست و قهر دشمن
بغور ستم رسیدگان باید رسید و خاطر شکسته دلان
بدست آوردن هر کرا همت در خواب و خورش باشد در حساب
بهایم ست چون سگ گرسنه که با ستخوان شاد شود و گربه
خسیس که بنان پاره خشک خشنود گردد و مقررست که
شیر اگر خرگوشی را شکار کرد چون گور می بیند دست ازو
باز داشته رو بشکار گور کند پند دست مایه عقل و دانش
ست که بی اصل و نسل هر که فهم درست و خرد کامل دارد
خویشتن را از پایه خسیس بمرتبه شریف رساند و هر که کم
فکری و بی خردی بنماید از بلند مرتبه کی رود به پستی گراید

گرایید بل از معموره هستی بویرانه نیستی در اید بزرگان گفته

اند ترقی بمرتبهای بلند بمحنت بسیار رو مید هد و فرود

آمدن از مرتبهٔ والای بزرگی باندک کلفتی میسر گردد چنانکه

سنگ گران را بمشقت فراوان از زمین بردوش

توان کشید و باندک اشارتی برزمین توان انداخت فرد

نازنین را عشق ورزیدن نباشد جا نمن ؛ شیر مردان بلاکش

پا درین غوغا نهند پند هرکه اسایش طلبد دست از ابروی

نشسته همواره در ناکامی و خواری خواهد بود و انکه بر

خود در رنج و محنت کشوده در اندک فرصتی از چمن بزرگی

گل مراد برچیند راه خطرناک رفتن و سعی کردن نشان دولت

و عزت هست سر بلند همت بکوشه و توشه فزو نیاید تا

پایه بلند بدست نیارد هرکه باپنج صفت اراسته باشد
ورجوع بدرگاه بادشاهان کند مراد او بنحو بهترین وجه براید
اول بردباری که شعله اتش خشم را باب حلم فرونشاند
دویم پرهیز نمودن از هوا و هوس که خدمت سلطان بر
ارزوی نفس مقدم دارد سیوم انکه نفس فریبنده وطبع
فتنه انگیز را بر عقل رهنمای غالب نکند چهارم انکه بنای
کارها براستی وکوتاه دستی نهد پنجم درحال حادثه های
که روی نماید بهیچ حال اضطراب ننماید هرکرا قرب بادشاه
نصیب شود پنج خصلت پیش گیرد اول انکه باخلاص تمام
خدمت کند دویم انکه غیر از پیروی او کاری نکند سیوم
انکه کارهای اور العبارات نیک ادا نماید چهارم انکه چون

چون کارهای که صلاح دران باشد اغاز کند تا بر تدبیر و رای
او اعتماد کنند ننجم اگر امری پیش گیرد که مناسب دولت
نمیدانسته باشد بادای شریفی خرد ازان باز نماید پند بزرگان
گفته اند که سه کار را دانا اختیار نکند صحبت سلطان
و چشیدن زهر بگمان و راز گفتن با زنان و دانایان پادشه
را بکوه بلند تشبیه کرده اند که اگرچه در وکان جواهر قیمتی
باشد و اقسام میوه ها یافته شود اما جای آرام شیر و پلنگ
و باز هم بود که بروی رفتن دشوارست و هم مقام کرفتن
بر وی مشکل و نیز گفته اند که مصاحبت سلطان بازرگانی
دریاست یا سود بسیار بدست اید یا در گرداب بلا
گرفتار گردد پند مردم کوچه گرد را بدرگاه سلطان گجا

راه می دهند پند کاریکه از سوزن حقیر آید نیزه سرافراز

چگونه بجا می آرد و مهمی که قلمتراش ضعیف سازد نه از

شمشیر آبدار تواند کرد خورد و بزرگ کم و بسیار همه بکار اند

چوب خشک که بخواری براه گذاری افتاده ست اگرچه

خلال دندان یا خاریدن گر را به کار نیاید هیزمی را شاید

جاندار هرچند فرومایه باشد از جمادی کم نخواهد بود خردمندی

چه جوهریست گرانمایه که فرومایهای کم نام را برتبه بزرگی

رساند ملازمان پادشاهی را لازم که کار و بار پادشاهی

هرچه پیش اید باندازه فهم و دانش خود دران تامل نمایند

وانچه هریک را بخاطر رسد بعرض رسانیده راه نیکخواهی

بسر برد پند دانه تا در زیر خاک پنهان باشد هیچ

20

هیچکس در پروردن او کوشش نکند و چون روی از
نقاب خاک بکشاید و پایه خلعت زمردین یا بهر از گریبان
زمین برآورده معلوم شود که ان نهال درخت میوه دار
نفع رسانست لاجرم او را بپرورند و ازو بهره یابند و اصل
کارهای دولت هنرست و بادشاهان خردمندان را
بنظر التفات سرافراز گردانند و باندازه عنایت و
تربیت ازو فائده گیرند و خردمندان گفته اند که آدمی
راهنر به نسبت باید کرد که بادشاه آشنا و بیگانه را
درنظر نیاورده در خوبی هنر و پسندیدگی عقل ملاحظه
نماید چنانچه موش اگرچه هردم درخانه ست بواسطه
آزاری که ازو بمردم میرسد در کشتن او سعی دارند و باز

که وحشی و درنده ست چون ازو نفع میابند بعزت
تمام اورا بدست می آورند پس باید که بادشاه مردم
عاقل و فرزانه را طلبند و بتوجه بادشاهی مخصوص گردانند
و کسانی را که از کارهای عافل و از هنرها بیخبر باشند در
مجلس راه ندهند منصب خردمندی به بیخردان چنان باشد
که حله سر بر پای بستن و پیرایه پای از سر او یختن هر جای
که دانش را نپرسند و عنان اختیار بدست نادانی
دهند خللی در مملکت پدید آید پس باوازی وطن گذاشتن
نشاید و بادشاه چون کوه ثابت قدم باید تا بهر بادی
از جای نرود بزرگان گفته اند بهر اوازی بلند و جثه
قوی التفات نباید کرد هر صورتی جز ازین معنی ندهد و هر

هر ظاهری نمودار باطن نباشد نی هر چند فربه باشد چون
لاغر شکسته گردد و کبک اگرچه بزرگ جثه باشد بچنگال
باز ضعیف ترکیب ماند هر که از جثه بزرگ باو از حساب
گیرد باو آن رسد که بروباه رسید **فرد** دهل در فغان
ست دایم ولی چه حاصل که اندر میان هیچ نیست
بزرگان گفته اند بادشاه را باید که بر ده گروه اعتماد
نکند و زبان راز با نها نکشاید **اول** آنکه بیگناه آزاریده
و زبان رنج او دراز شده **دویم** آنکه هر گاه بدرگاه او
کسی باشد در ملازمت بادشاه بباد فنا رود **سیوم**
آنکه از منصب خود کاری میکرده باشد مشغول شده امید
دریافت عمل نداشته باشد **چهارم** آن کسی که طبیعت او

خواهان فتنه وشور انگیزی باشد و با ایمنی وارامش
مائل نبود پنجم آن گناهکاریکه از میان گناهکاران
او را بیشتر آزاری رسیده باشد ششم آن گنهکاریکه
که باز آن لذت عفو چشیده باشد و آخر تلخی عقوبت
میکشیده باشد هفتم انکه خدمت بسیار کرده باشد و
فایده کمتر باو رسیده باشد و دیگران بیخدمت پسندیده
بیشتر ازوی رعایت یافته باشند هشتم انکه بر و دشمن
او پیشدستی جسته غالب باشد و با سلطان هم استان شده
نهم انکه در زمان بادشاه فایده خود کرده محروم شده
باشد دهم انکه بر درگاه بادشاه شرف قبول نیافته برد یک
بودن بدشمن بلک بزرگی خود رفته داند پند باد تند اگر

اگرچه گیاهی ضعیف را بیفگند امّا درختان قوی را از
پای درآورد بزرگان تا دشمن خود را مقابل خود خیالی
کنند اظهار بزرگی و شوکت نمانند بیت باز ارچه صعوهٔ
نیارد آهنگ * شاهین بشکار پشه نگشاید بال * در اول
بکاری که نیت کنم * نظر در صلاح رعیت کنم * همگی همت
پادشاهان آنست که نظر بر نو و کهن و جدید و قدیم
نینداخته هر کرا در کارگذاری و درست کرداری بهتر دانند
او را محل اعتماد سازند و محرم راز خود گردانند و پایه
او را از همه ملازمان برتر سازند دعای بدکاران بدرگاه
الهی هیچ قدری ندارد هر کس که بد کند نیکی طمع نباید
داشت و هر که نیشکر طلبد تخم حنظل نباید کاشت

بیت چنین گفت دانای امور کار ٭ مکن بد که بد بینی از
روزگار ٭ آفرینندهٔ جهانیان هر کس را باندازه قابلیت
می نوازد و در خور هر شخصی آنچه بهتر باشد ظاهر میکند بزرگان
گفته اند که عاقلان اگر در پنج کار کوشش بسیار کنند
معذورند اول در طلب مرتبه که پیش ازان داشته
اند دویم تدبیر کردن از آنچه زیان او بتجربه رسیده
باشد سیوم در نگهداشت حالتی که دارند و بهره مند
شدن از مال خود چهارم بیرون آوردن خود را ازانجا
که گمان افتادن باشد پنجم در ملاحظه فایده و زیان
روز آینده بند آفرینندهٔ اسباب عالم هر دردی را
دوائی مقرر کرده و هر رنجی را شفائی برقرار داده

داده پند بادشاهان چون کسی را تربیت کنند بی باعث
کلی وسبب بزرک اورا خوارسازند وهرکس را که بردارند
بی انکه کناهی سترک ازو بوجود نیاید از نظر بنیدازند دانایان
پیشین کفته اند افت بادشاهی وزوال مملکت یکی از
شش چیز تواند بود اول محرومی یعنی نیکخواهان را از نزدیکی
خود دور کرداند واز دولت ونعمت محروم سازد تا خوار
وبی اعتبار شوند دویم نادانی یعنی نداند که چه کس را
محرم راز ومعتمد دولت باید ساخت ونشناسد که جای
جنک کدام است ومحل صلح کجاست انجا که سد قهر باید
بست در لطف کشاید وخوشامدکویان را پیش خود
بخواند وراست کرداران حق کو را از خود براند سیوم

تندخوئی یعنی خشم بیجا کردن و پا از اندازه بیرون بردن

چهارم بهوا و هوس نفسانی گرفتار زنان بودن و اوقات

را که برای سرانجام مهمات ملکی و مالی قرار داده اند پرداختن

و همواره بشکار و شراب و آنچه از قسم بازی باشد مشغول

شدن پنجم فتنه انگیزی یعنی جنگهای بیجهت و کارهای

نااندیشیده کردن و در سزا دادن اوباشان ستم کننده

و مخالفان دولت نکوشیدن و این مقدمات سهل

انگاشته درگذرانیدن ششم بلای آسمانی یعنی قحط و

وبا و زلزله و بسیاری آتش و زیادتی آب پند آزار

رسانیدن بدیگران نتیجه نیکو ندارد و براه مکافات

بدبا هر کس بد باز گردد هر که دیده پند بگشاید و مکافات

فات بد و نیک ملاحظه نماید بی سگ بجانب خیر و
لطف گراید و دست و زبان از ازار و ایذا نگهدارد
پند بادشاهی نه در عیش و کامرانی بر خود کشودن است
بلکه بادشاهی پاسبانیست که رنج دیگران بر داشته
نگهبانی خلق الله کند و دست ظلم ستمکاران از دامن
مظلومان کوتاه سازد انصاف شاه آنست که بره از
پستان شیر شیر خورد و تذرو با باز هم بازی می باشد پند
این دیر مکافات ست شاهد حال اینمقال انکه سگی عقب
روباهی دوید و بدندان استخوان پاش بخائید روباه
بپای لنگ بسوراخ خزید و سگ باز گردید فی الحال
پیاده سنگی بینداخت پای ان سگ بشکست پیاده

هنوز چند کام نرفته بود که اسپی لکد بزد و پایش بشکست

وآن اسپ نیز پاره راه نرفته بود که پایش بسوراخی فرو رفت

و دو نیم شد چه کردند و چه دیدند بد مکن که بد افتی چه مکن که

خود افتی پند اندیشدن آزاری کسی که او را از تو زور و زر

پیشتر و یاران و دوستان از تو بسیار باشند سود نکند

پند خردمند را قصد دشمن بطوری باید کرد که در ان

خطر جان او نباشد پند انچه بتدبیر و حیله توان ساخت

بزور دست ندهد هرکه برلابه دشمن فریفته شود و بر خسیس

و بدکوهر اعتماد کند با وآن رسد که بماهیان رسید خردمند

چون بیند که دشمن قصد جان وی دارد اگر کوشش فرو

کذارد در خون خویش سعی کرده باشد قطعه دمی حیات پس

پس مردن چنین دشمن، گمان برم که زصد ساله زندگانی

به، بمرگ خصم شماتت نمیکنم لیکن، دمی فراغ ز دشمن

زهر چه دانی به پند از اشارت دوستان دانا نتوان

گذشت ورای خردمند از اخلاف نتوان کرد پند فریب

در کار مردم دانا نتوان کرد مصداق حال انمیقال قصه

گرگ و روباه بس است پند تیر نگری که از کمان دوستی

کشایند جا نگیر آید شاهد این سخن قصهٔ شیر و خرگوش است

که در چاه افتاد پند حکما گفته اند هر که حق از بادشاهان پوشاند

و ناتوانی و بیماری از طبیب پنهان دارد و احتیاج خود را

بدوستان نگوید خیانت ورزیده باشد پند مردم بر سه

گروه اند عاقل و نیم عاقل و نادان عاقل آنکه پیش از اظهار

شدن واقع و رو نمودن بلا علاج آن اندیشه انچه دیگران
در اخر کنند او اول بعمل آرد و نیم عاقل آن باشد که چون
بلای برسد و فتنه ظاهر گردد دل برجای داشته بپای
مردی عقل خود را از گرداب بلا بکنار امن رساند و نادان
انکسی بود که در وقت پیش آمدن حادثه سراسیمه و پریشان
حال گردد و راه تدبیر گم کرده سرگردان شود مناسب حال
این کس قصه آن سه ماهی ست پند سفله ناتوان باین
را نیکوی کردن او را با بدی رهنمون کردن نست بیت
هرکجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود بد گوهر
تا وقتی یکدل و درست پیمان باشد که غرضش مد نظر باشد
و چون او را مقصود در کنار نهند از زو مراتب بلند که شایستگی

لستگی ان نداشته باشد نماید وازراه نار استی بسر برده
فتنه وفساد آرد خردمندان گفته اند که روش خدمتگاران
بر اصل بر قاعده بیم وامیدست چون از ترس ایمن شوند
سرچشمه دولتخواهی را تیره سازند وچون امید شان
بر اید اتش کافر نعمتی وفتنه انگیزی بر افروزند پس
باید که ملازمان سفله طبع را از نوازش وعنایت
محروم نگردانند که بیکبارگی نا امید شوند وترک
ملازمت نموده بجانب دشمنان میل کنند و
انقدر هم اعتبار ننماید وچندان اسباب ومال
هم ندهد که خیالات ناملایم ازیشان سر زند باید که همیشه
در امید وبیم روزگار گذرانند پند ازکج مزاج هرگز

راستی نیاید و بد اصل زشت سیرت ستوده خو و

پاکیزه خصلت نشود پند حکما گفته اند نفس خسیس را

پروردن آبروی خویش بردن ست دانایان گفته

اند که بد اصل تا با ولیغمت خود بدی نکند از دنیا نرود

و راست بوده ست پند هر کس که بسخن نصیحت گران

اگرچه درشت و هیچ باکویند التفات نکند عاقبت

کار او از ملامت و پشیمانی خالی نباشد پند پیش

بینی همه را لازم ست و بادشاهان را لازم تر پند بجرد

گمان نزدیکان خود را از نظر انداختن و قصد جان

ایشان کردن تیشه بر پای خود زدن ست شش

چیز در جهان بی شش چیز کمتر یافته میشود مال دنیا

پنج

پنج

دنیا بی شور مستی و غرور و پیروی هوا و هوس بی محنت
و بد سرانجامی و صحبت زنان و همنشینی خسیسان
بی خواری و طمع از ناکسان و بیت همتان بی پشیمانی
و ملازمت سلطان بی آفت رندگی و تهمت ناکی پند
هرزه گوئی در لباس معتمدان در آمده دوست را
از دوست آزرده خاطر میکرداند پند عادت سلاطین
آنست که کسی را بی استحقاق بزرگ و صاحب خزینه
میسازند و مستحق را بسبب ظاهری از نظر می اندازند شعر
شاه هرمز را ندیدم بی سخن صد لطف کرد ٭ شاه یزدم
دید و مدحش گفتم و هیچم نداد ٭ کار شاهان اینچنین باشد
تو ای حافظ مرنج ٭ داور روزی رسان توفیق نصرتشان

دهاد پند مست دنیا دو تنخواهان حق کوراخوار و زار

دارد و نار استان خوشگوا نبز دیکی خود مخصوص ساخته

محرم راز کردانند پند هزار ساله عنایت سلطان با

یکساعت سیاست برابر نیست پند در بعضی مکان هنر

موجب ازار شود اسپ تیز تک راهزن وی در بسیار

رنج می اندازد و هزار دستان را از خوش آوازی در

قفص کرفتار کند و خوبی دم طاؤس را پرکنده و بال

کسسته می دارد و درخت میوه دار را بسبب میوه

سر و شاخ شکسته میشود پند کار بد کوهران و بی هنران

همه آنست که خردمندان هنور خوار و زبون باشند

تا بازار بی هنران پار رواج کساد نبیند رد بیت انکه ندارد

اردد دل رحمت پذیرند تهمت پشمینه نهد بر حریر پند

بلبل محبوس شده بباغبان گفت من که گلی را پریشان

ساختم در تنگنای قفص افتادم تو که دلی را پریشان

میسازی حال تو چگونه خواهد بود پند هرکه از دنیا باندکی

قانع نشود و در فراهم آوردن بسیار فضولی نماید

بکسی ماند که بکوه الماس رسد و هر ساعت نظرش

بپاره چه بزرگ می افتد و خیال بزرگتر ازان بسته پیش

رود تا بجای رسد که مطلوب بدست افتد اما باز

گشتن صورت نه بندد چه ریزهای الماس پاهای

او را تراشیده باشد و فرو رفته و او ازان حال

بیخبر ناچار بحیرت تمام بران کوه هلاک شود و درکام

ددان مقام گیرد دانایان گفته اند صحبت با کسی که قدر

نیکو خدمت نداند با نکسی ماند که بر امید محصول تخم در

زمین شور پراکنده کند یا در گوش کر بادرزاد خبر غم و شادی

بگوید یا بر روی آب روان سخنان خوب نویسد پند ستمکاران

بی باک هرگاه اتفاق نموده در قتل یکی بجد شوند هر چند

که حاکم خیر اندیش بود اورا از جای برده بکشتن او مایل

سازند هر آینه اورا از پای بر اندازند چنانچه گرگ و زاغ

و شغال قصد شتر کردند بمراد خود رسیدند خردمندان

گفته اند که یکنفس فدای اهلخانه توان کرد و دو جانور می

را فدای قبیله و قبیله را فدای شهری و شهر را فدای

کار پادشاه کردن بهبود عالم است زیرا که سلامتی ذات

ذات بادشاه باعث امنیت اقلیم تواند شد **پند** هرکه
دشمن خودرا خوار دارد وخورد شمارد اخر پشیمان
شود چنانچه وکیل از حقیر شمردن طیطوی **پند** بر دوستان
نصیحت کفتن وبر نیک بختان شنیدن ست هرکه سخن
دوستان کوش نکند در هلاک خود کوشش کرده باشد
**چون** سنک پشت وبطان **هشت** چیز ناشایسته هر
کدام در خرابی کار بار مردم بسندست **اول** انکه پیروی
هوا و هوس نموده خودرا از حسد باز ندارد **دویم** بی
ضرورتی ولی نعمت خودرا در مشقت اندازد **سیوم** صاحب
خودرا ایران دارد که بعهد شکن وبیوفای مشهور شود
**چهارم** بیجهتی درخون ریختن مردم کوشش نماید **پنجم**

خون بیگناه لبعی تمام برگردن خود گیرد ششم جمعی انبوه

را درحق پادشاه بدگمان سازد و اوشان از ترس جان

ترک خانمان گرفته بدشمن قوی پناه برند هفتم سپه سالار

لشکر را تلف کردن هرآیینه ازین جهت پریشانی تمام

بلشکر روی آورد هشتم خود را دروغگو ساختن بیخردترین

مردم آنست که فتنهٔ خفته را پیدا کند و مهمی که باسانی و

صلح سرانجام یابد راه دشوار گرفته بجنگ رساند بیت

کار ما راست کند عاقل کامل بسخن ❊ که بصد لشکر جرار میسر نشود

پند پادشاه را هیچ خطری برابر آن نیست که وزیر او گفتار

بسیار دارد و کردار اندک باشد و آنست که اهل عالم در کردار

و گفتار بر چهار نوع اند اول آنکه بگویند و نکنند این روش

30

روش منافقان ست دویم انکه نکویند و بکنند این شیوه

خوانمردانست سیوم انکه بکویند و بکنند این طریق سوداگرانست

چهارم انکه نکویند و نکنند این رفتار ست همتان ست

پند گفتار بی کردار چون درخت بی بار که جز سوختن

رانشاید دانایان گفته اند که از شش چیز فائده بوان

برداشت گفتار بی کردار و مال بی فرهنگ و دوستی

ناآزموده و دانستن و بان عمل نکردن زندکابی

صحت و بادشاهی که وزیر او غرض آلوده و بدنیت باشد

پند بادشاه را نیز هرچند مخلص بسیار شوند و دانایان

کارکذار در درگاه او بیشتر حاضر شوند بزرگی بادشاه

بیشتر شود حکما گفته اند علامت احمقی در پنج چیز ست

سود خود در زیان دیگران طلبیدن و در غفلت گذرانیدن
و رضای الهی خواستن و در تن آسانی کارهای بزرگ و
دانشهائی ارجمند چشم داشتن و حق خدمت دیگران
ضایع کردن و بیوفائی نمودن و از همگنان چشم وفا داشتن
و به تندخوی و درشت گوی بسر بردن و با زنان عشقبازی
نمودن و بصحبت اینها میل نمودن پند اگر خلق را بحیله و
مکر بفریبی خالق را نتوانی فریفت شعر سیرت همه دارای
فلک میداند • کو موی بموی و رگ برگ میداند • گیرم که
بزرق خلق را بفریبی • با او چه کنی که یک یک میداند •
پند سرانجام حیله سازان گرفتاری و هلاک است
چنانکه غوک از راسو معاینه کرد حکمت سه چیز بعد از سه چیز

چیز بحال نماند اول آب چشمه چندان خوش ست که بدریای

شور نرسیده دویم دوستی خویشان تا زمانی ست که

معامله بزرگی درمیان نیامده سیوم عقیده خدمتکاران

تا وقتیست که مردم فتنه انگیز درمیان نیامده پند از

اشنای بدکرداران نادان پرهیز باید کرد و از صحبت

نکوکاران دانا بهره مند باید شد نادان بدکردار را بمار تشبیه

کرده اند که هرچند در تربیت مار کوشش کنند آخر چاشنی

از زهر دندان بوی رسد و خردمندان لطبله عطار

مانند که هرچند از ان چیزی بکسی نرسد عاقبت از بوی

خوش او بهره مند گردد شعر باش چو عطار که پهلوی او

خانه معطر شود از بوی او ؂ چند چو آتش که آهنگران

دود و شراری دهی از هر کران حکمت چون کسی بپادشاهان
مکر کند و در حضور ایشان دروغ گوید از و امید بهی داشتن
از بیخردیست دمنه از فریب سازی و مکر اندوزی کار
شیر و شتربه را انجا رسانید که شیر شتربه را بدست خود
کشت و در افسوس روزگار میگذرانید اگرچه دمنه بدکار
بسزا رسید اما تاسف از خاطر شیر نرفت پس بر
بادشاهان که بسیار مشغله اند واجب ست که از شبات
زندگی خود را نگهدارند و بدانچه نیک و بد بایشان رسد
چندین مرتبه خود شها و چندین مرتبه بکنکش جمعی که دولتخواه
میدانسته باشند جدا جدا اندیشه نمایند که بسی نادولتخواهان
لباس دولتخواهی پوشیده بر دولت خواهان بواسطه

سطه غرض خود حسد برند خلاصه باب چهارم در سزا

یافتن بدکاران حکیم بیدپای گفت برای دابشلیم

که دوربینی ان میخواهد که بادشاهان بشنیدن سخنی از

جا نروند تا بدلیل روشن اگاه نگردند در باره ان حکمی

نکنند و بعد ازان که سخن غرض گویان بپایه قبول رسید

و کردار نا پسندیده ظاهر شد چاره انست که سخن

چین مفتری را چنان سزا دهند که همه دیگران پند

گیرند و از اندیشه آن سزا بعد ازان کسی این کار نتوانند

کرد پند هرکه در بدست آمدن انکه او محال بود بکوشد به

مقصود نرسد و هم انچه داشته باشد از دست بدهد چنانچه

روباه پوست پاره گذاشته در پی مرغ شتافت و انرا

هم تلف ساخت پند راز مردم فاش کردن نتیجه خوب
نمید هد زاهدی فرمود که طریق بدست آوردن عالم معنی
انست که شیوه غضب را معتدل سازد و همواره در اسایش
بر خود بسته روز و شب بدست گیری پا افتادگان و فریاد
رسی ستم دیدگان مشغول باشد اگر بادشاه خواهد که رضای
الهی میسر شود باید که در اسایش زیردستان بکوشد و در مالیدن
ستم پیشگان سعی نماید که بادشاهان را پاسبانی رعیت
و ملک فرموده اند پس هر شبانه روز حساب خود را نگهدارد
که امروز چه کرده ام و در کار و بار خود نظر پنداخته باشد
که مبادا کاری سهل را پیش گیرد و از کارهای بزرگ باز ماند
و اکثر مردم ستمگر بس اینکه مبادا از حق گفتن در روزی بسته گردد

گردد یاد دعا باعتبار نقصانی رود از گفتن حق ملاحظه دارند
پند دنیا چون مار پر نقش بدان بصورت او فریفته مشو
و بنرمی و نازکی او بازی مخور حکمت یکساعت از عمر بادشاه
که در دادگستری و رعیت پروری گذرد بچندین سال دیگران
که در عبادت وطاعت بگذرد برابر گرفته اند حکمت بادشهان
برگزیده آلهی اند آفریدگار ایشان را نمونه از عالم خود
ساخته برای اسایش جهانیان بزرگ میسازد دیدن ایشان
عبادت و خدمت ایشان سعادت ست پند حسد آتشی
ست که چون برفروزد تر و خشک همه بسوزد حکمت سه
حاسد همسفر بودند بدرهٔ زر درمیان راه یافتند و از غایت
حسد نمیتوانستند که نفع بدیگری رسد ناگاه بادشاه

بر سر وقت شان رسید و از احوال ایشان مطلع شده
فرمود که شما هر سه کس از غایت حسد خود بیان نمائید
تا هر کس را فراخور ان زر بخشش کنم یکی گفت حسد من بحد یست
که هرگز نخواهم که بکسی نیکوی کنم و مهربانی ورزم تا ان خوش وقت
گردد دیگری گفت که تو مرد نیک بوده و از حسد بهره
نداشته حسد من بمرتبه ئیست نمیتوانم دید که کسی بکسی
نکوئی کند و بمال خود یکی را بنوازد دیگری گفت که شما هر دو
ازین کار بهره ندارید دعوی شما بمعنی بوده من چنانم
که هرگز نخواهم که کسی بمن نیکی کند بادشاه انگشت حیرت
بدندان گزید و از سخنان ایشان در تعجب بماند و فرمود
که مرد نخستین را برهنه نموده بی زاد و توشه در بیابان رها

رها کردند و هرچه داشت ازو گرفتند و دویمی را به تیغ

بیدریغ سر از تن بر داشتند و از رنج تن خلاصی دادند

و سیومی را قطران مالیده در ریک تفت انداختند

تا بعذاب جان کندن هلاک شد شومی حسد هر سه تن

را خراب ساخت پند مرگ با نیکنامی بهتر از زندگانی

بدنامی پند اول در هر کاری از شتاب زدگی پرهیز

کنند خاصه در خون ریختن اندیشه لازم دانند چه اگر

کشتن باید فرصت باقیست اگر بکشند و آنکس سزاوار

کشتن نباشد علاج آن محال و افسوس دائمی باقی ماند

پند دنیا جای مکافات ست هر که بد اندیشد بد بیند

خلاصه باب پنجم بیدپای حکیم برای دابشلیم گفت

که نزد خردمندان هیچ نقدی گرانمایه تر از دوستان

مخلص نیست اگر بادشاه هفت اقلیم را هواخواه یکجهتی و

دوست تلخ گو بهم نرسد ذوق فرمان روای ندارد پند

از خوبیهای دوستان است که در زمان خوشی و خورمی

سرمایه شادمانی باشند و در اوقات اندوه و حادثه

غمگساری نمایند و مصداق این سخن قصه زاغ و موش

و کبوتر و سنگ پشت و اهوست که عاقلان و هوشیاران را

اگاه تر میسازد حکمت عاقل باید که از دیگران پند گیرد

پند فرمانروای که آسائش خود طلبد و رعیت را در غم

گذارد آب دولت او تیره و دیده کامرانی او خیره گردد

پند هر کسی که بکسی آشنای و دوستی کند که ازو در بیم و ترس

ترس باشد بدوان رسد که بدان کبک رسید پند دشمنی

دو طریق ست ذاتی و عرضی بابندک چیزی برطرف

میشود اما چاره ذاتی مشکل کردن ست آب هرچند خوی

آتش گیرد نقش دوستی نپذیرد دست یافتن همانست

وکشتن همان پند نکوی با بدان حکم بدی دارد

حکما گفته اند بزرگ نشان وکریمان زود آشنا شوند

ودیر دشمن کردند وسفلها وکوته اندیشان دیر دوست

شوند وزود برنجند چون کوره سفالین که دیر راست

شود وزود بشکند و اصلاح نپذیرد حکمت کلمات

موش زیرک شرط دوستی از چهار مرتبه بیرون

نباشد اول دوستی که در محال مضایقه نداشته

باشد دویم درکار دوست جان فدا کردن اسان داند

سیوم اگر در راه دوستی ناموس بباد دهد غمگین نشود

چهارم برای خاطر دوست از دین و مذهب خود بگذرد و

برو دشوار نباشد خردمندان گفته اند هرکه با دوست

دشمن محبت ورزد یا با دشمن دوست در امیزد اورا

از دشمنان شمردن واجب ست پت روی دل از

دو طایفه برتافتن نکوست ؛ از دوستان دشمن

وز دشمنان دوست حکمت دوستان سه گروه

اند اول دوست دویم دوست دوست سیوم دشمن

دشمن و همچنان دشمنان نیز بر سه قسم اند اول دشمن

دویم دشمن دوست سیوم دوست دشمن بزرگان

بزرگان گفته اند هرکه برادر ندارد هرجا که رفت غریب

باشد هرکرا فرزند نبود نام او از روزگار بر افتد

هرکه مفلس و بینوا شد از دوستان بهره نیابد بلکه

تهیدستان را هیچ دوست نباشد دوستی سفلهان

ولیست همتان بر غرض خود می باشد نه از وفا اثری دارند

و نه از مردمی خبری روز ازمایش دوستان و از هم

شناختن ایشان روز بینوایست **حکمت** مرد مفلس

چنانکه از لذت دنیا محروم ست لیبا باشد که از رضای

الهی نیز محروم ماند چه بی رزی و حتیاج او را بر دردی

و نا راستی اماده دارد پس با چنین کسی اشنای کردن

و دوستی ورزیدن لایق نیست هر خصلتی که توانگران را

بدان تحسین و افرین کنند مرد مفلس را سبب طعن و

ازار شود مثلا اگر گدا دلیری کند آن را برزیاده سری

فرود آرند و اگر سخاوت کند اسراف نام نهند و اگر

حلم پیش گیرد ازا بیغرتی گویند و اگر وقار و تمکین نماید

گرانی جانی و کاهلی خوانند و اگر سخن پردازی و فصاحت

گذاری پیش گیرد بسیار گوی هرزه کار نامند و اگر خاموش

شود نقش گرمابه گویند و اگر بخنده روی و امیر کاری

پیش اید ازا مسخرگی دانند و اگر گوشه بگزیند دیوانه

خوانند و اگر بر در مردم باشد گدای دریدر نامند و اگر

در خوردنی و پوشیدنی اندکی تکلف کند تن پرورش

گویند اگر بازنده و پارچه در سازد مفلوک خوانند اگر

اسراف

اگر دریکجا باشد خام وسایه پرور دانند اگر سفر گزیند
سرگشته وکم بخت گویند اگر در مجردی گذراند صد تهمت
بروی به بندند اگر کدخدا شود بدنفس وبنده شهوت
بخوانند بهر حال مرد محتاج نزد مردم روزکار مردود
وبی اعتبار باشد پند مرگ بهمه حال از گدای بهترست
چه دست در دهان مار کردن واز شیر گرسنه لقمه
ربودن و با پلنگ خشم آلوده هم کاسه شدن آسان ترست
از خواری سوال وخاکساری گدائی چه حکما گفته اندر احت
بخشش بمحنت خواستن نیرزد ولذت عمل بسختی عزل
پند سر همه بلاها طمع ست تا مرغ طمع در دانه نکند
بسته دام نشود وتا آدمی دست دراز نکشاید بخواری

وزاری نگراید عجب از کسانیکه راحت در بسیاری
مال طلبند وندانند که از کم آن اسایش توان یافت
پند بزرگی هرکس بکمال ست نه بمال هرکه هنرمند باشد
هرچند کم سرمایه باشد مردم اورا بزرگ دارند چون شیر
باانکه در زنجیر کنند بزرگی او را نقصان نرسد و توانگر بی هنر
پیوسته بی اعتبار باشد مانند سگ که هرچند بطوق طلاو
خلخال مرصع آراسته کردد همچنان خوار و بیمقدار باشد
خردمندان گفته اند از شش چیز آرزوی بسیار بودن
نتوان کرد سایه ابر و دوستی بغرض و عشق زنان و حسن
خوبرویان و ستایش دروغگویان و مال دنیا خردمندان
گفته اند هرچند دوستان بیشتر باشند بلا و شدت

شدت برایشان کمتر باشد اگر دوست هزار باشد کم باید

شمرد و اگر دشمن یک باشد بسیار باید دانست خلاصه

باب ششم در قواعد حال دشمنان دوست رو و آشنایان

بیگانه خو پند تواضع بدشمن همانقدر باید کرد که حاجت

براید و از اندازه بیرون نبرد که نفس خوار گردد و دشمن را

دلیری بنظر اید پند دور اندیش هرگز از دشمن ایمن نباشد

در هنگام نزدیکی اندیشد که شاید ناگهان خون بریزد

و چون دور باشد خیال کند که مبادا تیزی نموده دست

بردی نماید چون شکست دهد اندیشه نماید که دشمن کمین

کرده باشد هرگاه خصم خود را تنها یابد در فکر شود که

فریبی اندیشیده باشد پند پادشاه را برای راست ویدسیر

درست کارها صورت بندد که بخزینه و لشکر بسیار نیاید پند

اهل دانش زندگانی دراز برای بقای نیکنامی خواهند واگر

در زندگی عیبی و عاری میرسد کوتاهی عمر را بدعای آرزو

میکنند پند ملوک را باید که راز خود را هیچکس درمیان

نیارد واگر ضرور شود با خردمند آموزکار دولتخواه در

میان نهد پند قوم رامی باید که اول درمیان خود بینی

معین کنند که بر عقل او اعتمادی تمام باشد و هر مهمّی و

حادثه که روی نماید از خردمندی او سرانجام دهد چنانکه

خرکوش خود را ایلچی ماه ساخت و بتدبیر صایب بلای

عظیم از قوم خود دفع کرد پند هر فرمان دهی ایلچی بجای

فرستد باید که داناترین قوم باشد و سخن ور ترین ایشان

ایشان در گفتار و کاملترین ایشان در کردار حکمت

اداب پیغام گذاری آنست که تیغ زبانرا ابدار سازد

چنانچه جوهر ملائمیت هم ازو درخشیده باشد و هم بوی

درشتی فهم شود باید که بنرمی انجام یابد تا هم ناموس

جهانداری رعایت کرده باشد و هم راه پیغام گذاری

پیموده پند صاحب حق در حقیقت غالب اگرچه بظاهر

مدعای او حاصل نشود و طالب باطل در معنی مغلوب

هرچند بصورت کامیاب گردد پند کردار نیک را

سرمایه نجات ابدی سازد و بر عمر زود زوال اعتماد مکن

پند تیغ زبانرا بضرورت از کام براوردن گلوی

خود بریدن و سر خود باختن ست پند بزرگان گفته

اندکه خردمند اگرچه بزور و توانائی خود اعتمادی تمام

داشته باشد باید که تکیه بر قوت خود کرده دشمن

انگیزی نکند هرچند تریاقی در دست باشد نشاید که

بامیدان زهر هلاهل بخورد **پند** هوشمند را باید که کم

گفتار و بسیار کردار باشد نیکوی کند و کم گوید نه

انکه بسیار گوید و کم بکند حکمت باخردمندان مصاحب

شدن و کلمات ایشانرا پیشوای کار خود ساختن

نشان سعادت و اقبال ست **پند** هر دولتمندی که

سخن معتمدان خود را بشنود اقبال او بر مدار و دولت

او پایدار باشد **پند** با بخت بلندان در افتادن از پایه

خود بر افتادن ست **پند** هرکه فرصت از دست دهد

وبد غالب آنست که دیگر برو قادر نگردد پند اعتماد
بر دوست نا آزموده از خرد دورست تا حال دشمن
مکار کینه جو چه باشد پند مخالفت سخن دشمنان موجب
فراغ خاطر دوستان گردد حکمت دانایان بنای
کار خود از مکر دشمنان بر فکر راست و اندیشه درست
نهند و بگفتار دروغ و سخن بیفروغ ایشان از جای
نروند و غفلت پیشه ها باندک چاپلوسی کینه های
قدیمی و عداوتهای موروثی فراموش کرده دل
بر آشتی نهند و ندانند که دشمن اگر بهزار نقش بر آید
زنگ عداوت بر لوح دلش باقی خواهد بود پند هر
دشمن که بسبب دوری راه قصد نتواند کرد اول

خود را نزدیک گرداند و راه نصیحت پیش گرفته بوفاق
و مدارا خویش را محرم نماید و چون از رازها آگاه شود
فرصتی طلبد و داعیه خود را بپایان رساند و کینه خود
بکشد پند بی صبری در بلاها نشان شکسته دلی و شوراست
چه در بیصبری دو زیان است دوستان غمگین و دشمنان
شاد میشوند پند آنچه در اصل سرشت باشد همان
ظاهر شود مصداق این سخن قصه موش و زاهد است بیت
مکن ز غصه شکایت که در طریق ادب ٭ براحتی نرسید
آنکه محنتی نکشید پند پادشاه را واجب است که از
دوستان ناامید و دشمنان هراسان احتیاط راز
نماید حکمت هر که چهار چیز کند چهار چیز را امیدوار باشد

باشد هرکه ستم کند بلاک خود را یقین داند و هرکه بصحبت

زنان بیشتر پردازد رسوای را اماده باشد هرکه در طعام

خوردن اندازه نگاه ندارد منتظر بیماری باید بود و هرکه

بروزیران نادرست رای اعتماد نماید دست از بادشاهی

بشوید پند شش کس را طمع از شش چیز باید برید

اول حاکم ستمکار را از پایداری ملک دویم متکبر مغرور

را از نام نیکو سیوم مردم بدخلق را از بسیاری دوستان

چهارم بی ادب را از بزرگی و پیری پنجم بخیل را از نیکو

کاری ششم حریص را از بیگناهی پند اگر صلاح کار

دران بیند که بخدمت فرو دتری از خود لب باید

برد همان طریق پیش گیرد تا بمقصود رسد حکمت

دشمن را بملایمت زودتر از بیخ توان برکند از جنگ وستیز

چنانچه آتش با اینهمه تندی اگر در درختی افتد همانقدر

تواند سوخت که بر روی زمین ست و آب با لطافت

و ملایمت هر درختی که ازو بزرگتر و قوی تر باشد چنان

از بیخ براندازد که دیگر امید قرار دران محل نماند از ینجا

گفته اند که رای و تدبیر از شجاعت بهتر ست مرد دلیر

در مصاف با ده تن یا صد تن برابری کند مرد دانا

بیک تدبیر درست ملکی را پریشان میسازد و لشکر انرا

بشکند بیت بیک تدبیر نیکوان توان کرد ٭ که نتوان

با سپاهی بیکران کرد حکما گفته اند چهار چیز ست که

اندک او را بسیار باید پنداشت اول آتش که اندک

اندک او را همان زیانست در سوختن که بسیار را دوم
وام که شرم از قرض خواهان در نگیدرم همانست که در
هزار دینار سیوم بیماری که هرچند کم باشد بی‌حضوری و
بیقراری آرد چهارم دشمن با انکه خوار و زبون باشد
آخر کار خود بکند پند هر بادشاه که عنان اختیار
بوزیر دانا سپارد هرگز دست ناکامی بدامن دولت
او نرسد و پای حوادث پیرامون سعادت او نگردد
پند هر بادشاهی که خوبی رای و تدبیر درست با فر دولت
و شکوه شجاعت یا و جمع ست کارهای باریک برو
پوشیده نمیماند جای اهستگی و شتاب محل لطف و
خشم میداند و در آغاز هر کاری صورت انجام انرا می

پنند وهیچگاه از رعایت دوراندیشی غافل نباشده
ناموس پادشاهی ورونق دولت فرو نمیگذارد هرکه با
چنین پادشاهی دشمنی کند مرگ را بهزار کمند سوی خود
کشیده باشد **پند** تا بیمار را صحتی کامل پدید نیاید مزه
خوردنی نیابد تا حمال بار گران از پشت ننهد نیاساید
و عاشق تا بوصال نرسد آرام نیابد و مسافر تا بمنزل
فرود نیاید اضطرابش کم نشود و مرد هراسان تا از دشمن
غالب ایمن نگردد دم باسایش نزند **حکمت** اداب
در نصیحت کردن بملوک انست سخن بنرمی و مدارا گویند
و جانب تعظیم صاحب را رعایت کرده گستاخانه
حرف نزنند اگر از صاحب در کردار یا در گفتار سهوی

41

بسهوی و خللی رود بعبارت شایسته اگاه سازد

و باندیشهای ملایم علاج نماید و ازینمعنی نا اندیشد

که اگر دولت خواهی بکنم و سخن حق باز گویم مبادا خاطر

بادشاه رنجه شود و رتبه ما بحال خود نماند پند ثبات

دولت سلاطین جز بچهار چیز صورت نه بندد دور

اندیشی بکمال که چهره فردا در آینه امروز بیند و

عزیمت بحد که بهیچوجه کوتاهی نکند و رای درست

که بکجی میل ننماید و شمشیر که آتش در خرمن عمر دشمن

زند پند هر کرا خردی کامل بخشند هم دوستان

هوادار خود را بنوازد و از صحبت ایشان بهره مند

شود و هم از دشمنان خود بپرهیزد و از شر آنها ایمن

باشد خلاصه باب هفتم در قواعد تکاپوی و بهم رسانیدن
مقصود پند نگهداشتن مقصود دشوارتر از بهم رسانیدن
اوست دانایان بزرگ از کامیاب شدن و مقصود
برآمدن مست نشده همواره در نگهبانی از راه هشیاری
فکرها اندوخته اند و تدبیرها ساخته تا بروز بد گرفتار
نشده اند و هیچو صاحبا از مقصود در کنار دیدن از خود
رفته همه مراد از دست میدهند حکمت با سه گروه
دوستی کردن پسندیده ست اول خردمندانی که
همواره زندگانی خود را در رضاجوی الهی بگذرانند
دویم مردمانی که به اصالت ذاتی خطای دوستان
را از دشمنان بپوشند و نصیحت از یار خود دریغ

یغ ندارند و آزار خاطر او را در میان نیاورده از
اصلاح کار او غفلت نورزند سیوم جمعی که بیغرض و
بی‌طمع باشند و حکما گفته اند با سه طائفه آشنایی
نمی باید کرد گروهی که گرفتار هوا و هوس باشند و
همواره اندیشه ایشان در شهوت راندن باشد
دیگر دروغگویان که همواره با تو سخنان غیر واقع
چه از خود و چه از دیگران رسانند و سخنان دروغ
از جانب تو ساخته بدشمنان تو گویند دیگر ابلهان
و بیخردان که بد را از نیک جدا نسازند بلکه بد را
از نیک امتیاز نتوانند کرد پند باید که طرح دوستی
با خداوندان عقل افکند و از صحبت دوستان

نادان بفرسنگها بگریزد ایضا بدانکه دوستان سه

گروه اند بعضی حکم غذا دارند که به هیچ وجه ازیشان

چاره نباشد و بی دیدن روی ایشان شمع صحبت نور

نبخشد و گروهی همچو دوا اند که در گاه گاهی بدیشان

احتیاج افتد و طائفهٔ چون درد اند که در هیچ

زمانی بکار نیایند بلکه در لباس دوستی زیانها رسانند

و اینها را منافقان خوانند که با تو روی و زبانی دارند

و با دشمنان و مخالفان تو راه موافقت نیز فرو نمیگذارند

پس خردمند باید که ازین نوع دشمنان دوست رو

به پرهیزد و در پناه دوستان خالص و مصاحبان

مخلص گریزد پند حکما گفته اند هرکه به شش صفت

صفت اراسته باشد در دوستی او نقصانی نیست اول
انکه اکر بر عیبی واقف شود بدیکران ظاهر نکند دویم اکر بهنری
مطلع شود یکی را بده باز نماید سوم اکر احسانی کند فراموش
ن زد چهارم اکر نفعی یابد انرا بیاد دارد پنجم اکر از تو خطایی
بیند بر تو نکیرد ششم اکر عذر خواهی بتمامی قبول کند هرکه
این صفتها نداشته باشد دوستی را نشاید هرکه با
او محبت ورزد اخر پشیمانی بار آرد حکما کفته اند چهار
کس بخل ورزیدن خوب نیست اول بادشاهان دویم
دوستان سوم شاکردان چهارم درویشان پند
عیار مردم را در وقت ازمایش توان شناخت
ونقد مردمی بمحک تجربه توان دانست خلاصه باب

هشتم در زیان شتاب زدگی در کارها حکمت

نکوهیده تر صفتی از شتاب زدگی نمی باشد چه کارها

که از بیفکری برهم نشد و چه خانوادها که از دست شتاب

کاری خراب نگشت خردمند باید که تا بعقل خود و دوستان

راست کردار مشورت نکند و پایان کار و سرانجام

حال نداند دست دران کار نزند پند از سه قسم زن

پرهیز باید نمود ا زنی که پیش از تو شوهری داشته باشد

وهمواره یاد او میکرده باشد ۲ زنی که بدستگاه

خویش بر تو منت می نهاده باشد ۳ زنی که چون ترا

بیند آواز باریک گرداند و خود را رنجور وانماید پند

اگر زن خواهی جوان و نورسیده بخواه که صحبت

صحبت با زن پیر بیماری و ناتوانی آورد حکما گفته اند
زنان از چهارده سالگی تا بیست سالگی جای امن و امید
اند و از بیست سال تا سی آرام دل طلبکار اند و از سی
سال تا چهل خداوند مال و فرزندان و از چهل تا پنجاه
در بند نام و ناموس و در کار فریب و سالوس و از پنجاه
که بگذشت بلای سیاه اند و آفت مال و جاه و
کاهش زندگانی از حکیمی پرسیدند که در باب حسن
زنان چه گویی گفت اصل حسن در زنان پارسایی
ست اگر خوش روی هم باشد ازین چه بهتر که درون
و بیرون آراسته باشد زن نیکو خصلت هر چند
زشت صورت باشد گرامی دار که بزرگ نعمتی ست

وزن خوبروی اگر سیرت پسندیده ندارد بلای جان

ست **تجربه** شد که عاقبت شتاب کاری پشیمانی و

شرمساری باشد در هیچ کار شتاب زدگی نباید کرد

که مرد شتاب کار را مراد در کنار ننهند **پند** خردمندان

درکار و بار خود بی اندیشه درست و فکر راست آغاز

نکنند **بیدپای** برهمن فرمود **خلاصه باب نهم** که هرکه

بدام دشمنان گرفتار گردد یا از چپ و راست

دشمنان قوی در آیند و کار برو تنگ شود اگر بحیله

دوست گرفتن یکی از دشمنان خلاصی خود داند

فروگذاشت نکند بدوستی گراید چنانکه مهر و کین

مردم روزگار پایدار نیست و نزد خردمندان اعتبار

اعتبار را نشاید و همچنین نزدیکی بادشاهان و حسن

خوب رویان و وفای زنان و لطف دیوانگان

و بخشش مستان و اعتقاد بچه زادان و آواز خوش

کودکان دل دران نتوان بست لبا دوستیهای

قدیم و محبتهای استوار بکنار بر طرف شده بدشمنی

کشیده و بسیار از دشمنیهای قدیمی و کهنه بتوهمی بدوستی

بدل گشته از انجاست که پیشان دوربین با دشمنان

بسر برده اند و امید دوستی را از انها نبریده اند

و نیز بر هر دوستی امید فراوان نداشته آید **بند**

عاقل آنست که در درد و بلا دل از جای ندهد و بخیالهای

نادرست کار را بر خود تنگ تر نسازد **بند** هر که سر

رشته وفا از دست نگذارد بند بلا بر پای دل نهاده
باشد وطوق عذاب بر گردن جان افکنده خلاصه
باب دهم رای دابشلیم از بیدپای حکیم استفسار نمود
با گروه ادمی زاد که بید درونی وکینه داری گرفتار اند
چگونه زیست باید کرد حکیم گفت که از دوست آزرده
خاطر وهمنشین رنجیده ملاحظه بسیار باید نمود نشان
بد درونی کینه داران آزرده خاطر معلوم کند هر آینه
کشاده روی وخرم دلی ظاهر سازند فریب نخورند
وبگفتار وکردار این گروه اعتماد ننمایند مصداق
این سخن قصه ملک وچکاوک ست پند مردم آزرده
را هرچند لطف ودلجوی بیشتر کنند بدگمانی او زیاده

یاده میشود حکما گفته اند خشم در نهانخانه دل وکینه
درگوشه سینه میباشد وزبان پیغام گذاریست تا در
حال دل را دل نیکو داند زبان نادان چه شناسد
وچه تواند حکمت سه تن از روش حکمت دور اند
اول کسی که بر قوت خود اعتماد داشته بیملاحظه خود
را در جاها دشوار اندازد دویم انکه اندازه خوردن و
نوشیدن خود نداند چندان خورد و اشامد که معده
اش از گذراندن عاجز باشد سیوم کسی که بگفتار دشمن
فریفته شود حکمت هرکس که پنج خصلت را توشه
راه وسرمایه زندگانی خود سازد هرجا که رود مرادش
براید وازار تنهای ورنج غربت نکشد اول از بدکرداری

دور بودن دویم نیکوکاری راپیش گرفتن سیوم
ازجای تهمت پهلو تهی کردن چهارم بابندگی قانع شدن
پنجم رعایت بزرگ وخورد نگاهداشتن پند ضایع
ترین مالها آنست که ازان بهره مند نتوان شد
وعاقل ترین ملوک ان که درنگهداشت ملک وباز
پرس دادخواهان وسرانجام مهمات رعایا کوشش
بسیار مینموده باشد وبدترین دوستان انکه در
زمان تنگدستی جانب دوست رافروگذارد ونابکار
ترین زنان انکه باشوهر نسازد وبدترین فرزندان
انکه دردولتخواهی ودلجوی پدرومادرکوشش ننماید
ویران ترین شهرها انکه دروایمنی وارزانی نباشد

شد ناخوش ترین صحبتها انکه مصاحبانرا باهم دل است
نبود **خلاصه باب یازدهم** در بخشیدن گناهان که خوش
ترین صفتهاست مرملوک را اگر بادشاه را عفو پیشه نباشد
هرآینه مردمان برایشان اعتماد ننمایند و کارها معطل
مانند و جهان از نظام افتد و از لذت عفو محروم میدست
دهد قوت ادمی را بفرونشاندن غضب توان دانست
ونشان مردانگی بنوشیدن شربت خشم معلوم توان
کرد بادشاهان همواره بلطف و قهر سلوک نموده دوست
نواز و دشمن گداز بوده اند و پیوسته برهنمونی خرد کار
فرموده مهربانی و درست خوی زلیست کرده اند
مهربانی باندازه که بنا توانی و زبونی نکشد و درشت

خوی بمرتبه که بظلم نرسد یکی از حکما گفته که خشم فرو خوردن

آنست که در عذاب مبالغه نرود و عفو آنکه نشان ناخوشی

از صفحه دل دور سازد و احسان آنست که با وجود تقصیر

بلطف و مهربانی زیست نماید چنانکه اول دوست داشت

بعد از ضد و رکنا هان نیز دوست دارد ای ملک آدمی

بی سهو و خطا نباشد اگر تغافل درین نرود و گناه بخشیده

نشوند نظام عالم چگونه سرانجام پذیرد پس ملک را

لازم که مردم دیانت دار و امانت گذار که به پیرایه

خردمندی و رعیت پروری آراسته باشند بخدمات

معین فرماید و کوشش کند که چگونگی احوال هر کدام

از قرار واقع معلوم شود تا مخلصان نیکخواه را بنوازش

شاات تازه سرگرم خدمت گرداند و چرب زبانان بدرون
راکه در حضور دم خدمتکاری و اخلاص میزنند و غایبانه
برخلاف آن زلیست مینمایند سزای لایق درکنار نهاده سرتا
بند گرفتن مهیا سازد اگر بادشاه چنین پیروی نماید زود
دولتخواهی بحسب تقدیر در محل تهمت افتاده آزاری
کشیده باشد یا از آنجا که بشریت ست پای همش لغزیده
باشد باز اورا دلاسا نموده سرگرم خدمت سازد که آدمی
خوب کم بهم میرسد و بادشاهان را بمردم نیک سیرت
از همه احتیاج بیشترست و از مردم بدذات و رعیت
آزار کم خرد همه کس را پرهیز لازم فرمانروایان پیشین از
فایده ها گذشته اند و صحبت با مردم بدذات و فرومایه

نه نموده اند حکما گفته هر که یار بی عیب جوید بی یار ماند

قول حکیم گذشته باز نیاید و عاقل بر فردا اعتماد ننماید

پس امروز در آنچه رضای حقست گذرانیدن و از آرزوی

نفس گذشتن مناسب می نماید قول حکیم تجربه راه های

کوتاه نظران ست خردمند دانا نادیده میخواند و ناشنیده

میگوید درویش فرمود طاس مثال دنیا و عسل نعمت های

وی و مگسان نعمت خواران شکم پرور اند آنها که بر کنار

طاس نشسته اند آزاد مرد اند که بحسب سرنوشته بدنیا

آمده اند و دل بآن نه بسته باندکی قناعت گزیده اند

چون باو نیز اجل رسد آنها که دل خود را اندکی آلوده

عشق او ساخته اند آسان ازین دامگاه بلا خلاص شوند

باد صرصر

شوند و آنها که همگی همت خود را صرف دنیا نموده

اند آن شیرین تلخ مزاج ایشانرا از رضاجوی الهی باز

داشته است **پند** وجود خردمندان برای آنست

که بوسیله ایشان کار جهان ساخته اند **پند** هشت

چیز بهشت چیز باز بسته است بزرگی زن بشوهر و عزت

و ابروی فرزند به پدر و دانش شاگرد باستاد

و قوت سپاه به لشکرکشی و کلانی درویشان به پرهیزگاری

و ایمنی رعیت به بادشاه و نظام کار بادشاه بعدل

و رونق عدل بعقل **پند** بیشتر کار بادشاهی بدو چیز

منوطست یکی شناختن حال سپاهی و رعیت

و هریکی را در پایه او داشتن و بمقدار هنر و خیر اندیشی

ترتیب کردن دو ویم تهمت آلوده داشتن نزدیکان

خود را درکار یکدیگر که نزدیکان بادشاه را لب باشد

که از روی حسد و ناتوان بینی نزاعها پدید آید که بجز مردن

خلاصی ازان میسر نباشد اگر این دو کام سرانجام نباید

دشمن از دوست جدا نشود و رود مخلصان بازارهای

مخلصان گرفتار و منافقان لشاد و کامیها مشغول گردند

و هرگاه چنین شود کار بادشاهی خلل پذیرد پند خرد را

که همدم حداست برای آن داده اند که ناشنیده

و نادیده را دریابد پند سخن گوی نادرست بسیار بهم

میرسد کم گوی نیک اندیش راست کردار دیر بهم

می آید پند اعتبار استیها باشد که بغطاهر راستی نماید

نماید و بسا وقتها باشد که غرض گویان این دانسته
شوند زنهار تا از چند جا چند وجه گناه کسی روشن نشود
در مقام کشتن و بستن نشوند حکما گفته اند با هشت
کس نیامیزند اول انکس که حق ولینعمت خود نشناسد
و بناسپاسی و کافر نعمتی گراید دویم انکه بی سببی که
عقل پسندنماید درخشم شود و غضب برو غالب
باشد سیوم انکه بعمر دراز و ایمنی روزگار مغرور
گردد و خود را از رعایت حقهای خالق و مخلوق
بی نیاز پندارد چهارم انکه بنای کار خود را بر مکر و فریب
نهد پنجم انکه راه دروغ و خیانت بر خود گشاده
دارد ششم انکه گرفتار شهوت و هوا و هوس

باشد وازا مقصود و مراد داند هفتم انکه بی حیا
وشوخ چشم باشد هشتم انکه بی سببی در حق مردم
بدگمان شود اما هشت کس که به الشان باید پیوست
وصحبت ایشان را غنیمت باید شمرد اول کسی ست
که شکر احسان لازم داند وحق کسی را فراموش
نکند دویم انکه وفا دار باشد وبگردش روزکار ناپایدار
رشته دوستی او گسیخته نگردد سیوم انکه راست کردار
ودرست گفتار بود چهارم انکه از خیانت وشهوت پاک
باشد پنجم انکه درحال خشم رضبط خود توانا بود ششم
انکه محتاجانرا مراد براورد وباندازه توانائی انچه داشته
باشد از دیگری باز ندارد هفتم انکه همواره بحیا وشرم

شرم بوده باد ب باشد هشتم انکه خیر خواه بندهای
خدا بود وخلاف مذهب ودین را مانع خیر خواهی
نداند ای ملک هرکه ازان هشت کس به پرهیزد و باین
هشت کس در امیزد هم عمر او دراز وهم نام او نیک
وهم دولت او برجا باشد پند سخنان راست
کرداران اگرچه تلخ نماست لیکن بر شیرین دارد
انکه بسخن راست کوش نکند وبه خوش امد میل
نماید خردمند نیست حکما کفته اند که مردم دولت
خواه خردمند هنر پیشه بی حاسدان نباشند
از حکیم کسی پرسید که بدکمانی ملک بر جاکران
از چند وجه بود حکیم کفت از سه وجه اول انکه جاکر

را از جائیکه دارد هیچ‌هتی فرو دارد دویم انکه دشمنان

برو بیرون ایند ونسبت بی عنایتی بادشاه برو غلبه

کنند سیوم انکه مال ومنال که اندوخته باشد بواسطه

بی التفاتی سلطان از دست بشود مرد گفت چاره

این کار چون توان کرد گفت خردمند انست که رضای

صاحب حاصل کند تا اعتماد برو حاصل شود وچاره فتر

بدست اید وهم دشمن غالب مالش یابد وهم مال تلف

کشته باز اید که عوض غیر جان رفته ممکن ست همه

باز اید حکیمی فرموده که سلاطین بخشم کردهای خود

باز لطفها کرده اند وانداخته های نظر خود را باز

برداشته اند چنانچه کامجوی فرس را نواخت

حنت **خلاصه باب دوازدهم** در پاداش کارها حکیم

فرمود هرکرا دیده دل بینا وچشم خرد روشن ست

زیان خود را برای نفع دیگران طلبد اما هرگز سود خود

در زیان دیگران روا ندارد چه پاداش نیکی و بدی

درهمین جهان ست و بهشت و دوزخ که برای

ترسانیدن عوام در جهان دیگر قرار داده اند

سخنی ست غرض الوده حاشا که در درگاه عدالت

معامله امروز بفردا افتد و کار نقد بنسیه قرار یابد

همین عالم ست که به نیکوکاران خرد پیشه بهشت

وکلذارست وهمین عالم ست که بر بدکاران

تقلید اندیش دوزخ و زندانست هرکس هر تخمی

که بکار دلیس برنماید که بران پردارد پس هرکه طلب
نیکوی داشته باشد جز تخم نیکوی نکارد و اگر کسی
به بدی پردازد و دسته روزی بجهة حکمت حکیمی سزا
باو نرسد باید که بدان مغرور نشود اگر خیراندیش
کامل نیستی که خود را درمیان نشاری به نیکی و بدی دیگران
نپردازی بار بدی در حق کسی روا مدار که بد کردن
تو بتو باز گردد بنگر که چه کار میکنی در حق خویش و اگر
کسی خواهد که بدکرداری خود را پوشیده دارد بحیله
و فریب خود را درمیان مردم به نیکوکاری نام برآورد
هیچ سودمند نیاید بهمان کس ماند که حنظل کارد و روی
آن از خاک پوشانده بخلق وانماید که نیشکر کاشته ام

ام غیر ازانکه کاشته ست بر نیاید و دروغکوی
وسیه روی بر بدکرداری او افزاید مصداق
اینحال حکایت دیدن سیاه کوش مکافات
بر مکافات ست سیاه کوش دید که موشی بکوشش
تمام بیخ درختی میبرد و درخت بزبان بی زبانی
میکوید که ای ستمکار چرا در بی بنیاد انداختن
من کوشش می نمائی و موش کوش بزاری او نه
نهاده بهمان بریدن مشغول بود که ناکاه ماری
دهان کشاده از کمین بیرون آمد و بیکبار بیکدم
موش را فرو برد مار که از خوردن موش فارغ شده
در سایه درخت حلقه زده بود خارپشتی در آمد و دم

اورا بدهان گرفته سر در کشید مار از غایت اضطراب

هر ساعت خود را بروی میزد تا چند اینکه همه تن

بنوک خار خارپشت سوراخ سوراخ شد و بزاری

جان داد چون مار از کار افتاد خارپشت سر برون

آورد و پاره از مار بخورد و باز سر در کشید سیاه گوش

چشم عبرت گشوده تماشای عدالت الهی مینمود که ناگاه

روباهی بدانجا رسید گرسنه خارپشت را بدان صورت

دید پس مکری در کار کرد خارپشت را به پشت افکند

و قطره از شاشه خود بر شکم او ریخت خارپشت

بخیال آنکه بارانست سر بر کشید سر بر آوردن همان

بود و جستن روباه و سرش سر کندن همان آنچه

انچه ازو بخواست بخورد چنانچه جز پوستی نماید هنوز
روباه از خوردن فارغ نشده بود که سگی از گوشه
درامد و روباه را از هم بدرید و بخفت ناگاه پلنگی
پدید آمد و سگ را از هم گذراند و هنوز کام تمام
نکرده بود که صیادی رسید و خدنگ دلدوز
بجانب پلنگ افگند چنانچه بر پهلوی راستش امد
و از طرف چپ بیرون رفت صیاد به سبکدستی
پوست از سرش برکشید در همان زمان سواری در رسید
خواست که پوست پلنگ ازو کشیده بگیرد صیاد
بجنگ پیش آمد مرد سوار شمشیر ابدار سر صیاد را
جدا ساخت و پوست پلنگ را گرفته رو براه اورد

چند کام برفته بود که اسپش بسر در امد و سوار بر زمین
افتاد و گردنش لشکست سیاه گوش را پندی تمام شد
و دانست که ازارنده جز ازار نه بیند هر که تخم ازار کارد
جز محصول زیان و پریشانی بر ندارد و هر که نهال
نیکو کاری نشاند جز میوه سود و اسایش بر نه چیند
پند حکیم هر اغازیرا اخری قرار یافته چون انوقت
فرا رسد یک چشم زدن مهلت صورت نه بندد و از
پس هر غمی شادی چشم باید داشت و پس هر سودی
زیانی امده ست بهر حال بقضای ایزدی راضی باید بود
و فریاد و فغان که شیوه بیحوصلها و کم خردان
ست باید گذاشت پند ستم کردن و بجی دیگری

بکری راضی شدن کم همتی و بیمروتی ست و باوجود این
نارضای الهی و ناخشنودی خدا تعالی هم هست و با
اینهمه درهمین جهان بصد رسوای مکافات بدی به
او رسد **قول حکیم** چون عمر جوانی درمستی جاه و همنشینی
خوشامدگویان تباه کردی اکنون خزان پیری و نا
توانی رسیده زندگانی مانده را غنیمت باید شمرد و
پیروی خرد نموده رضای الهی بدست باید آورد **پند**
خردمند باید که از مستی جوانی و مستی دنیا و مستی دانش
و مستی هنرمندی هشیار بوده خردمندانه رضا پیش
گیرد و بهمه جا به همه کس از روی مهربانی سلوک نماید
و خدا از ایش دیده همت خود ببازد تا کارش بمراد انجامد

خلاصه باب سیزدهم در ضرر افزون طلبیدن پند حکیم

دادار کارساز هرکس را فراخور حالت او باز داشته

ست باید که ادمی زاد همواره بمشورت مرد دوراندیش

کار میکرده باشد و در انچه مناسب آن داند بتدریج

از انکمال رساند و انچه در حوصله او نگنجد وخود را ملایم

ان نیابد بهوا و هوس وزیاده سری دران نکوشد

که اخرش رسوائی و برش خواری ست پند در انچه کار

تست راضی باش و طلب افزونی مکن که صفت حرص

شوم ست و عاقبت نکوهیده دارد چنانکه کلنگ

پیشه خود را گذاشت و کار باشه اختیار نمود خود را بباد

داد و حکایت ناتواکه پیشه خود را دور نموده زراعت

عت اختیار کرد و در هر دو محروم ماند نه در تنور

معیشت نان پخته و نه در مزرعه زندگانی خرمن اندوخته

و زبان عبرانی بدست نیامد و زبان فرنگی که میدانست

فراموش کرد چنانچه زاغ بیچاره زمانی دراز عقب کبک

دوید و رفتن او را نتوانست فرا گرفت و رفتار خود را

نیز فراموش کرد و دیگر هیچ چاره نپذیرفت و حکما

گفته اند که نادان ترین مردم است که خود را در کاری

افکند که لایق او نباشد خلاصه آنکه آدمی زیاده سری

ننماید و در آنچه حوصله او نباشد و باید که فرمان روایان

عالم درین باب کوشش نمایند که مردم بد گوهر و بد ذات

راه هنر نیاموزند که ازین پس فتنه می زاید و رعایت احوال

مردم از اول و دویم و سیم و چهارم تا هر جا که رسد پیش

داشته هر یکی را بجای خود باید داشت که در جهانداری

مثل این ربستی نمی باشد خلاصه باب چهار دهم در بزرگی

دانش از بیدپای حکیم رای پرسید که از خصلت های حلم

یا سخاوت یا شجاعت کدام ستوده ترست که پایداری

ملک بدان باشد حکیم موصوف گفت هیچ صفتی سلاطین

را از حلم که بردباری و نیکوخوی باشد بهتر نیست که هم

نفس ملوک در نظرها بزرگ نماید و هم رعیت و لشکر خوشنود

باشد اگر حلم و سخاوت و شجاعت هر سه در کار اند و سزاوار

فرمانروای لیکن از همه پسندیده تر و درباست تر بردباری

و خوش خوی و حلم ست اما شجاعت همیشه بکار نیاید در

در همه عمر وقتی بان احتیاج افتد و سخاوت چون

حلم اکرچه در همه وقت در کارست لیکن از سخاوت

همه کس بهره نبرد و از بردباری و خوشخوئی همه کس

راسود رسد و همه کس در همه وقت بان محتاج باشند

و رعیت و سپاهی ازان آسوده شوند عالم را از خورد

و بزرک پیروی حلم بادشاه زمان کردن بعقل و نقل

لازم که اکر بادشاه بان دو صفت موصوف باشد و

از کرمایه حلم بی بهره باشد پیک از ازسر چشمه روشنی

را تیره سازد و بیک عربده هزار دشمن برانکیزد غرض

بادشاه را حوصله بزرک باشد که با دانا و نادان و

بیکناه و مجرم توان زیست چنانچه زنرکی کفت اکر

میان من و تمام عالم تار موی باشد و همه در مقام گسیختن
باشند نتوانند گسیخت چه اگر ایشان سست نگذارند
من سخت نکشم و اگر ایشان سخت بکشند من سست بگذارم
و با وجود حلم باید که تانی در کار و بار باشد چه سبکساری
همه کار را تباه گرداند هرگاه که ناملایمی بحسب سرنوشت
روی نماید ارزوی بردباری آرزده نشود و با خرد خود
و خردمندان دولتخواه مشورت نماید و بغضب فرو نرود
که هر غضب که بی مشورت خرد سر زند عالمی ازان برهم
شود و خدای تعالی ازو ناخوشنود گردد و دانش پیشه
های پیشین آورده اند که شخصی از بزرگی التماس نمود که
جمیع نیکیها را فراهم آورده در یک کلمه باز نمای آن

آن بزرگ جواب داد که از غضب سپهر مودە خرد باراى

که چون این را بدست آوردی همه خونبهارا بهم رسانیدنی

و فرمانروایان دولتخواهان راست گفتار درست کردار

را که بخرد آراسته اند راه سخن میدهند وارزوی دانش

جمعی را برای همین کار تعین میفرمایند که اگر بموجب

بشریت در خشم روند و غضب کنند از العرض رسانند

و چاره آن کار نمایند و هیچ چیز پادشاهان را از چنین

نوکران بهتر و ترتیب نیست بلکه هر کس را باندازه جاه و حشمت

یکدو شخص از ملازمان و خدمتگاران بهر رنگی که باشد

چنین رعایت باید کرد و راه سخن باید داد که در همه

وقت انچه صلاح دولت باشد بعرض میرسانیده

باشند خصوصا در هنگام خشم و برهم خوردگی ضمیر که در

اینوقت دولت خواهان از ملاحظه خاطر سخن حق نمیگویند

تا بدیگران چه رسد لازم ست که بموجب حکم صاحب

خود یکدو کس را راه سخن در چنین وقتها باشد تا خواهی

نخواهی سخن حق را بسمع رساینده باشد و داستان رای

هندوستان که ما را همه گذشته ست ازین می اگاهد

راجه سلار را وزیری بود ملار نام که با دیانت و شیوه

کفایت رعایت کردی و باوجود کاردانی سرالهی

سپاهی و رعیت نمودی و پیوسته راحت دیگران را

بر رنج خود مقدم داشتی و همیشه غرض خود منظور نداشته

در مهمسازی بنده های خدا کوشش نمودی و تا انکه اشطام

انتظام مهمات جزوی و کلی کردی تا راجه الحیان عقیده

واخلاص داشت که زندگانی خود را برای کار او خواستی

وآرزوی خود را در رضای او محو کردی وهمواره جویای

خاطر او بودی وراجه نیز منشی داشت خردمند زمان همه دان

که با سرار سلطنت پی برده رموز ملک داری وکشور

ستانی میدانست وبدانچه رای جهان آرای راجه

میخواست الحیان مینوشت وباوجود رازداری عقیده

کامل داشت ونام او کمال بود راجه را با هر کدام از انها

میل دل بود که زیاده بران نتوان خیال کرد وپیوسته

بدل روشن ائین جهانداری تازه داشتی شبی راجه

در خواب بود هفت بار آواز با هیبت شنید از هول آن

بیدار شد در اندیشه بار بخواب رفت در خواب چنان

دید که دو ماهی سرخ بر دم ایستاده و یرا مرحبا زدند

واقع دوم آن بود که دو بط رنگین و قازی بزرگ

از پی او میپریدند و اخر پیش او آمده اغاز دعا کردند

خواب سیم آن بود که ماری سبز رنگ با خالهای

زرد و سپید برگرد پای وی میگردد و خود را بر پای

او میپیچد و خواب چهارم انکه سر تا پای او بخون غرق شده سبت

پنجم چنان دید که بر اشتر سفید راه دار سوار سبت

و بجانب مشرق تاخته تنها میراند ششم بار دید

که اتشی بر فرق سر او افروخته شده سبت که از شعاع

آن اتش اطراف روشن شده سبت و هفتم بار بخواب

خواب می بیند که مرغ بر سر او نشسته منقار بر فرقش

میزند و این بار بعزه زده بیدار گشت و در تعبیر این خواب

فکر میکرد که راز سربسته را بکدام دانا در میان باید

نهاد درین اندیشه صبح دمید اخر بی تابانه بی انکه در

عاقبت کار اندیشه نماید و نیک را از بد فرق کند

برهمنان بد اندیش را که بنفاق خود را دولت خواه

نموده بودند طلبید و انچه خواب دیده بود بایشان

تقریر نمود چون برهمنان واقعات هولناک شنیده

شان ترس و بیم در روی راجه فهمیدند از بدولی و

بدولتی باکدیگر قرار دادند که هنگام کینه کشی ست

بهتر انست که سخن دلیر بگویم و باین بهانه دولت خواهان

درونی

او را هلاک کنیم بعد ازان پیش راجه رفتند وگفتند معلوم
میشود که زود ملک از دست رود بلک زندگانی سپری
گردد رای بیشتر ترسید وگفت بگوئید پس ان پاکان
تقریر کردند که آن دو ماهی بر دم استاده دو فرزندان
راجه اند وآن مار که بر پای راجه پیچیده ایران دخت
زن راجه ست وآن دو بط رنگین پیلان سطبر اند
و قاز بزرگ پیل سپیدست وان اشتر سفید رهوار
سمند خوش رفتار شهریارست و دو فراش پیادۀ
اشتران بختی ست وآن آتش که بر فرق ملک روشن
بلار وزیرست وآن مرغ که منقار بر سر شاه میزند
کمال منشی ست وآن خون که بدن شاه بدان آلوده شد

شد اثر شمشیر ست که بر فرق رانند و تن را رنگین سازند
و چاره واقع این بلا چنین اندیشده ایم که هر دو پسر
و مادر اینها و وزیر و منشی و پیلان و اسپ و شتران را
بدان شمشیر بکشید و از خون هر یک قدری گرفته جمع نماید
و شمشیر را شسته بدان کشتگان در زیر خاک کنند
و ملک را در انجا نشانده افسون بخوانیم و از ان خون
بر پیشانی ملک طلسمات نویسیم و کتف و سینه خوناب الوده
ساخته سه ساعت بگذرانیم پس باب چشمه سر و تن
ملک را بشوئیم و خشک ساخته بروغن زیتون چرب
کنیم امید که ملک را زیان نرسد راجه از شنیدن
این سخن اندوکین شد و صبر بر باد داده از جای

رفت و گفت ای دشمنان دوست نما مرگ من ازین
تدبیر شما بهترست هرگاه انها را که سرمایه خوشدلی
و سرمایه سلطنت من اند بکشتم مرا از زندگانی چه راحت
باشد مگر شما داستان سلیمان ع و بوتیمار نشنیده
اید برهمنان پرسیدند که چگونه بوده ست ان حکایت
رای فرمود که پیش سلیمان ع دانای از عالم غیب
قدحی پر از اب حیات آورد و گفت از اسرار پنهانی
چنان دانسته ام که اگر این جام بنوشی رفود پدرود
این جهان ناپایدار کنی و اگر بنوشی عمر دراز یابی سلیمان ع
اندیشید که درین کار با خردمندان مشورت باید
نمود پس حکم کرد هر گروه از درنده و پرنده حاضر اند

مدند راز سربسته درمیان نهاد هرکدام سخنان دلاویز

گفتند خلاصه آنکه نقد سرمایه ئست رای همه بران قرار

یافت که سلیمان علیه السلام جام حیات بخش بیاشامد

سلیمان علیه السلام فرمود که از دانش پروران

من کس باشد که درین کنکش حاضر نباشد گفتند

فلان بوتیمار حاضر نیست سلیمان علیه السلام اسپ را

بطلب وی فرستاد بوتیمار که بکوشه در ساخته بود

از آمدو شد خلق باز مانده سخن اسپ را نشنید واز کوشه

خود بیرون نیامد بار دیگر سلیمان علیه السلام

سک را فرستاد بوتیمار بسخن سک به بارگاه حاضر آمد

سلیمان علیه السلام فرمود که ترا بجهت مشورت

طلب داشته ام اما پیش از انکه از مقصود سخن گویم باز
گویی که چون بطلب اسپ که بسبزکی در میان جانداران
امتیاز دارد نیامدی و بگفته سک که در نظرها خوارشت
امدی بو تیمار اظهار نادانی و مسکینی خود نموده گفت
مرا چه حالت انکه بخاطر آن پیشوای دانشوران برسم
و چون بمدد بخت رسیده ام امید که ببرکت ان خردی
در من پدید آید که برهنمونی ان سخنی که پسند خاطر اشرف
باشد از من سر زند ای ملک اگر اسپ در ظاهر خوش مینماید
اما در مرغزار وفا نچریده ست و از سرچشمه حق شناسی
قطره نچشیده خردمندان پیشین به تجربها داشته
اند که از زن و اسپ و شمشیر وفا کمتر اید و هرچند

60

چند سک در نظر ما خوارست لیکن طمع و فاداری خورده

ست و رسم حق گذاری عادت کرده من که از شومی نفس

خود بگوشه خزیده بودم سخن بیوفا باور نداشتم و چون این

وفادار ملامت کش بر سید سخن او را راست دانسته

ببارگاه تو حاضر شدم سلیمان علیه السلام جواب او

پسندید و از خوردن آب حیات در میان آورد بوتیمار

گفت ای راشهاهی اشامی یا با دوستان و دولت

خواهان سلیمان علیه السلام فرمود که ان را برای من

آورده اند دیگر یرا رخصت نیست که بدیشم بوتیمار گفت

ایملک جهان بی زندگانی همدمان موافق و دولتخواهان

صادق بچه کار آید و در فراق دوستان حیات چه

لذت داشته باشد وترا در عالم اسباب بزرگ ساخته

اند بی مددکاران نتوانی پرداخت سلیمان علیه السلام

سخن ان دورهین راست گوی را تحسین کرد و آب حیات

نخورد ایران دختر از بلار وزیر راجه را ملول وغمگین شنیده

حاضر شد و گفت که صلاح دولت انست که پیش کارابدون

حکیم خواب شب بیان باید نمود او چون دانش بدیانت

اراسته واز دارحق در نگذرد راجه همان وقت سوار شده

نزد کارابدون حکیم رسید وشرح شنیدن اوازهای هولناک

برسبیل تفصیل باز گفت کارابدون از شنیدن واقعه

خرم دل شد وبعرض رسانید که عجب خوابهای مبارک

دیده اند امید که بنزدیکی اثار سعادت این برسد

بند آن دو ماهی سرخ که بر دم استاده بودند رسولی
باشند که از جانب بیایند و دو فیل با چهار صد رطل
یاقوت اورند و آن دو بط و قاز دو اسپ عراقی و
اشتر باشد که راجه دهلی بر سم تحفه بملک فرستد و آن
مارکه بر پای ملک می پیچد شمشیر است که حاکم چین پیشکش
فرستد و آن خون که ملک خود را بان آلوده دیده است
خلعتی ارغوانی باشد مکلل بجواهر که از دار الملک غزنین
بطریق تحفه بجامه خانه ملک اید و آن اشتر سفید
که ملک سوار بوده پیل سفید باشد که راجه بیجانگر بخدمت
ملک فرستد و درخشیدن آتش بر فرق مبارک
تاجیست قیمتی پر از در و گوهر که راجه سیلان پیشکش

فرستد وان مخلب زدن مرغ بر سر شاید که اندک ناخوشی
روی نماید وبخیر بگذرد و نهایتش انکه چند روزی از دوستی
ولیذیر اعتراض نموده اید و آخر کار بعافیت کذرد و انکه
هفت کرت شده ست ولیلست برین که ایلچیان رجا
هفت نوبت با پیشکش های نفیس بدرگاه ایند ملک از
تعبیر این خواب ازان دانای مرتاض خوشدل وخرم
خاطر شد و کار ایدون را از تعبیر برهمنان بدرون اگاه
ساخت کار ایدون انگشت تعجب بدندان گزیده گفت
اَملک برهمنان فرصت یافته درمقام کینه کشی بوده
اند همچنین خوابها بهر کس نباید گفت خصوصاً بطایفه
که عقل راه نماندارند و رایهای پابرجانه بد درونان

درونان کافر نعمت در لباس دوستی کار دشمنی کنند

باید که بشکرانهٔ این دولت دیگر هیچ نااهلی را محرم نسازند

تا خردمند آزموده نباشد با او در کار و بار مشورت ننمایند

بلکه میباید که هیچ کم ذاتی بد نفسی پیش ملک راه سخن بداشته

باشد که وقت مختلف می باشد شاید که سخن ناحق را بصورت

حق باز نماید و خان و مانی را بلک جهانی را برهم زند ملک

از شنیدن سخنان آراسته و مژدهای خوشی بخش شکر بجا

آورد راجه با وزیر و ایران دخت گفت که شکر ایزد را

که اگر نه عنایت او نگاهبان بودی عجب خطائی کرده

بودم که راز خود را بدشمنان گفتم بلار وزیر گفت بزرگان

برای آن باشند که در محنتها و حادثه ها خود را اسیر بلا

سازند یکی از نشانهای خدمتکاران صادق الاخلاص

آنست که اگر مال و جان در راه خدمت ولینعمت باد بر

دهد بران چشم ندارد و بخششی امید نکند بلار را همراه

گرفته بمجلس درامد و بزم افروز نام حرمیکه هم نوبت ایران

دخت بود نیز حاضر شد و تاج و جامه که نفائس همه تحفه

و پیشکش های ملوک دیار امده نیز حاضر ساختند فرمان

شد هر کدام را که ایران دخت اختیار کند بگیرد ایران

دخت را میل بطرف تاج بیشتر بود در بلار وزیر نگریست

تا آنچه بردارد بصلاح دید او باشد بلار چون دریافته بود

که ملک میخواهند که ان تاج را بزم افروز داشته باشد

اشارت بسوی جامه کرد درین میان ملک را نظر بر بلار

بلار افتاد که بچشم اشارت میکند ایران وخت تاج بر
گرفت تا ملک از مشورت اگاه نشود و بلار چشم خود را
که برای اشارت کج کرده بود همچنان بگذاشت تا ملک
بر اشارت اطلاع نه یابد و بعد ازان چهل سال دیگر ملازم
بود هرگاه که پیش ملک امدی چشم کژ داشتی تا کمان
ملک بر طرف گردد پند حکیم بلار خردمند انرا در کاری که
از چاره گذشته باشد اندیشه نباید کرد و باید و پیچ فایده
در پی ازار خود نباید شد که در انچه از دست داده است
افسوس سودمند نیاید و باندک زمانی زیان او بجان
وتن رسد پند بالستی که مرد بر غضب خود غالب بودی
تا پشیمانی دست ندادی چنانچه ذوی الرقوع خرد را

پیشوای خود ساخته غضب را مغلوب خود داشت و شادمان

زیست آورده اند که ملک بصومعه زاهدی گوشه نشین

رفته استدعا نمود که میخواهم که گوهری مدار از کان

دانش بمن بازدهی تا آن وسیله زیادتی رتبه ظاهری

و ابادانی درون باشد درویش صافی دل گفت که

ای ملک خصلتی که بزرگان را سرمایه دولت ظاهری

و باطنی باشد خشم فرو خوردن ست و در هنگام غضب

حلم ورزیدن ملک گفت در زمان غصه عنان خود

گرفتن بس مشکل ست و اچنان دولت خواهی ندارم

که سخنی راست بعرض رساند چاره عنان گرفتن غضب

را باز گوی درویش گفت بزرگان صاحب دولت

لت را لازم ست که از ملازمان خود کسی را که بعقل
و دیانت و راستی امتیاز داشته باشد محرم اسرار
خود گرداند و رخصت دهد که بهنگام غضب بروشی
که داند از کارهای ناشایسته منع کند و آگاه گرداند
و تا هنگام بهم رسیدن اینچنان شخص چاره کار راآنست
که سه رقع مینویسم که انرا بیکی از خدمتکاران نزدیک
خود بسپار و بگو که همواره ان سه خط را گرفته مشطر
احوال تو باشد هرگاه که داند که زمان غضب و غصه
در رسیده ست یکی از ان خط ها را بدست تو بدهد
اگر بیند که سودمند نیامده ست خط دویم باز دهد
اگر نفس سرکش افتاد نوشته سوم را بتو باز دهد

از درگاه الهی چنان که در این مرتبه تاریکی غصه بنور
حلم بدل شود ملک ازین سخن خوشوقت شد و ان
سه رقعه را بیکی از خدمتکاران سپرد مضمون نوشته
اول انکه در زمان قدرت عنان اختیار بدست
نفس بد اندیش منه که ترا از نظر لطف الهی اندازد
و در هلاک ابدی مبتلا گرداند و خلاصه رقعه دویم
انکه بهنگام خشم بر زیر دستان مهربان باش تا
زیر دستان مهربان بر تو باشند و مقصود نوشته
سویم انکه از فرموده خود در مگذر بهمه حال روی ز
انصاف مپیچ ملک شکر الهی بجا آورده از گوشه
درویشی به بزمگاه خود باز امد و پیوسته در خلوتها

تنها و بار عامها که هنگام حکم رانی و زمان خشمناکیست
در وقت احتیاج این سه رقعه بر و عرض کردندی
و او را بدین جهة ملک ذوالرقاع خوانند پند به برکت
بردباری ملک از بلا خلاص یافته بزرگان را
و خلاصه پادشاهان را در هیچ کار شتاب نباید
کرد حکیمی فرموده که سه تن همواره در غم و اندوه
بباشند اول انکه نیت او بدکاری باشد دویم انکه
در هنگام قدرت نیکوی نکند سیوم انکه نا اندیشیده
کاری کند که عاقبت آن پشیمانی کشد پند هوشمند
را باید که در هیچ کار خصوصا در کشتن تیزی نکند
تا چون کبوتر لبوز هجران گرفتار نگردد پند حکیم

دانا برای پنج نوع زن غم خورده اند اول انکه ذات
شریف باشد وخوی خوب داشته باشد دویم انکه
دانا باشد ویکدل سیوم انکه خود را از نصیحت نگهدارد
وحاضرانه وغایبانه مهربان باشد چهارم انکه در خوشی
و غمی ونیک و بد موافقت نماید وتن داری نکند
پنجم انکه خجسته فال ومبارک قدم باشد بر شوهر
وخلاصه این باب آنست که بزرگان خصوصا فرمان
روایان را هیچ چیز بهتر از حلم و وقار نیست واین
حال جز بهم نشینی دانای مخلص دست ندهد چنانچه
داستان سیلار وبلار وزیر ازین اگاه میسازد خلاصه
باب پانزدهم در پرهیز نمودن از سخنان بیوفایان

وفا یان رای دابشلیم گفت ای رازدان خرد فایده
بردباری وزمان سبک ساری بار نمودی و دل دانش
پذیر مرا روشن کردانیدی اکنون میخواهم که بیان فرمای
که بادشاهان کدام طائفه را از مردم بکارهای ملک
ومال کذارند چه بسیار مردم بد در لباس نیکان درآمده
نه قدر عنایت شناسند ونه پایه خود را دانند حکیم گفت
ای دولت مند روشن خرد چه کار بزرگ برسیدی
این سررشته دریافت هرکرا دست داد کار او آراسته
شد و ملک او روز بروز آبادان تر و دلهای جهانیان
آسوده تر میکردد واین سبب افزونی دولت وزندگانی
میشود امّا ملک دریافت آدمی دشوارست تا چند بار د

کارهای گوناگون آزموده نشود اعتماد را نشاید و بزرگ
ساختن را لایق نباشد از نشانهای آدمی خوب که همه
کس در یابد امانت و دیانت و راست گفتاری و عالی
همتی و بزرگ منشی ست که هر که بی دیانت و یا فرومایه و
بی همت ست او مقهور درگاه الهی ست بخدمت پادشاهان
که برگزیده حق اند لایق نباشد و از نشانهای پیشینان
آگاه بیسازد که هر فتنه و بلا که در ملک پدید آید از وجود
کم اصل و دروغگوی خیانت پیشه بوده ست و از نشانهای
خوب آدمی ست که همگی همت او خواهان آن باشد که از نیک
کرداری براستی گراید و از غم و اندوه دیگران اندوهگین
شود و کردارش بر گفتار غالب باشد نیک خواه همه بود

بوده بسیار دوست بود ای بیدار بخت علامت
مردم پسندیده بسیارست اما سرمایه همه انست که خردمند
باشد و از انچه خلاف عقل بود می ترسیده باشد که
ناخوشنودی الهی که بزبان اهل عالم مذکور میشود مخالفت
عقل بودن ست هر بدی که ادمی میکند از بیماری
عقل ست و هر که خرد او بیمار نیست نیک نهادی
و مردانگی و بردباری و حقیقت و وفا و راست
گفتاری و درست کرداری آراسته ست ای ملک
بچرب زبانی و صورت اراسته اعتماد مکنی که بس مردم
فریب خورده اند چون کمانی در حق کسی کردی در
رعایت و ترتیب او شتابی مکن و بنامردکم خرد

راو فرومایه را ازجای ببرد و بیهوش گرداند در هر

بار که رتبه او را بلند سازی پاس احوال او نیکو دار که

چگونه زیست میکند با مسکینان و زبونان و چه سلوک

مینماید که اینجا مستی بسیار ظاهر میشود و نیز فائده انکه یکبارگی

ادمی را کلان نباید ساخت فائده آنست که دران صورت

در چشمها بزرگ نماید و چون کار بعوام است نگهداشت

ظاهر ضرورست و هرگاه مرتبه بزرگ شود در نظرها رفته

رفته بزرگ میگردد باد شاهان را بطبیب حاذق

تشبیه کرده اند طبیب دانا تا مزاج بیمار نیکو نداند و

خوی و عادت او را نشناسد و سبب بیماری از نبض

و قاروره نیابد در علاج او شروع نمیکند و چون

چون سر اغاز در معالجه نماید مرتبه مرتبه داروها میدهد
که رفته رفته کار او بصحت میکشد همچنین فرمانروایان
در بر کشیدن بندها و بزرگ ساختن ایشان ملاحظها
کرده اند و یکبارگی شتابی نمیکنند که مبادا بد ذاتی
در لباس نیکان در اید و بحیله خود را از دولتخواهان
شمارد و محل اعتماد گردد و ان بدبخت طمع و غرض
در میان آورده در مقام خرابی رعیت و سپاهی
شود به سبب بدکرداری او وبال بحال ان فرمانروا
باز گردد و بسیار باشد که از و بواسطه بصاحب
بدی رسد چه رازهای سربسته که ازچنین کسان فاش
شده ست و چه محنت ها که ازچنین مردم بصاحب

خود رسیده ست و از سخنانیکه مناسب انجاست
داستان رزکربان مرد جهاندیده ست پند
حکیم دولتمندان پیشین با مردم بازارنشین و
مردم حرم صحبت کم داشته اند و انکه پیوسته غیر از بدی
نگوید و همواره درازار مردم باشد ازچنین کسان
ائین وفاداری نیاید و خردمندان گفته اند یکی از نشان
مردم بد آنست که تاب دیدن کرم بر دیگری نداشته
باشد همنشینی و همزبانی بزرگان کسی را سزد که به نیکی
ذات و بسیاری خرد اراسته باشد حسن صورت
دام راه کم اندیشان ست خردپروران بر صورت
اعتماد نکنند قول حکیم نیکذات یا بدذات از خردمندان

بدان پوشیده نیست ناکس را اگر هزار سال تربیت کنی از و
جز بدی نیاید **قول** حکیم خوزدان را در صحبت فرومایکان
گذاشتن انهار اضایع کردن ست چه در اندک زمانی
عادت انها در ایشان اثر کند طبیعت ادمی زاد خوی
وخصلت را از مصاحب می آموزد صحبت بداصلان
ازادرابنده وخنده را فکنده کرداند **قول** حکیم فرمان
روایان را در بزرگ ساختن مردم کمال احتیاط
بجا باید آورد و بداصلان را نزدیک خود راه سخن
نذهند تا دولت ایشان برقرار باشد واز آسیب
حوادث روزکار برکنار بنشینند **خلاصه باب**
**شانزدهم** دربیان روش کار که اکر پیشو تقدیر

ایزدلیت رای دابشلیم از بیدپای حکیم سوال کرد که
اکنون میخواهم که این گره از رشته جان بکشای که چرا
بسیار از کریمان وابسته محنت دوران میباشند
و لیئمان بفراغ دل روز کار بسر میبرند نه انا نزادانش
دستکیر و نه اینان را نادانی از بادرارد وان حبر
که ازین اندیشه جا کند از خلاص و نه کدام ست و دیگر
روش بقع گرفتن و دفع ضرر کردن چیست تا شرح
وصیت شارنده هم که وصیت اخرین ست نیک فهمیده
باشد برهمن دانشور جواب داد که ادمی را همان بهتر
که در کارخانه الهی فرو رود چه دانای و توانای
الحاکمه بدید میکند کرا حد انکه در وچون وچرا را راه

راه دهد هرچه درین عالم پدید اید بحکم یزدانی و فرمان
الهی ست و خرد که بهترین چیزها ست که بدان خوب پنهان
توان کرد کرد و بدیها دور توان ساخت وقتی کار
فرما میشود که خواهش ایزدی با دمی پیوند و تقدیر الهی نیز
و هرگاه که از خرد کار نکشاید از حسن صورت او چه اید
و از هنر و پیشه چه کشاید کار بتقدیر ست نه بتدبیر چنانکه
شاهزاده بر در شهر مسطور نوشته که اسباب و سایلی
جز نمایشی نیست اصل کار وابسته قضای ایزد ست
و این سخن پیش طاق دولت خانه نگاشته بود
قول شاهزاده فرمود سخن ما را از آنکه میگویند که پیرا
حسن و سیر مایه نقد و به کسب دولت بدست می

افتد منکر نیستم اما مقصود من انست که اینهمه سلسلهٔ
قضا و قدر باز بسته اند در حکم الهی کردن باید نهاد
و سر تسلیم و رضا و خط تقدیر نهاده منتظر تقدیر الهی
باید بود هر که ما را آفریده ست سامان روزی
ما کرده ست مصداق این حکایت پسر دهقان که مهم
خود بکلایت الهی واگذاشت در اندک زمان بر
مطلوب خود دست یافت بیت غافل منشین که عالم
اسبابست اسباب نگهدار توکل میکن قول حکیم
هر که در وادی توکل ثبات قدم دارد و صدق نیت
و حسن اخلاص بدرگاه بی نیاز درست کند هر آینه
کام او روا کردد قول حکیم کسب و جمال و عقل و کمال

مال وقتی نتیجه دهد که قضای الهی موافقت کند مصداق

این حکایت شاهزاده متوکل که در اول روز بزندان

محنت گرفتار شده و در آخر روز در ایوان بر تخت

زرنگار نشست بسندست توان دانست که در توکل

چه نتیجهاست قول شاهزاده گفت در میان شما بسیار

کس بعقل وشجاعت از من زیاده اند اما بلک لعنات

ازلی و مساعدت الهی توان یافت القصه خردمند

باید که بر اسباب اعتماد نه نماید تا کامیاب صورت

ومعنی گردد چون مضمون وصیتهای هوسک بانجام

رسانید رای دابشلیم پیشکش لایق در نظر بیدپای

حکیم گذرانید برهمن گفت مدتیست که دست از

عالم برداشته بگوشه توشه قناعت کرده ام این همه بتو
مبارک باد که ترا برای انتظام عالم آورده اند و ان
بی اسباب دنیاوی میسر نیست و مرا برای پاک ساختن
نفس خویش افریده اند مرا با تو کجا نسبت ست انجا
که ترا قانون عقل زیبد مرا کجا رسد که بان پایه رسم
برهمن گفت ایملک لباس پادشاهی و جهانگیری دیگر
ست و سامان و سرانجام آن دیگر و پلاس فقیری
و گوشه نشینی دیگرست و سر براه نمودن این روش
دیگر هر که از نهار بر اسباب دیگری توجه نماید نکوهیده
عقل شود نشان ناخشنودی خدا و نارضای الهی ست
رای در التماس خود الحاح نمود برهمن گفت ایملک

ملک اگر بسیار بجدی امید وارم که دستور العمل خردمندی

که با تو گفتم اگر وقت وفا کند فراهم آورده از خزینه

دل بسینه ورق بگذاری تا راه تمامی دولت مندان

گردد و شاید بوسیله این پیچ خورسند شوند و از

خورسندی دل کار بسته من بگشاید و بمقصود معنوی

خود برسم و هر [illegible] ارادت خوش برآید مرا از درگاه

الهی درخواه که بادشاها را در درگاه ایزدی اعتبار بسیارست

و کم ست که خواهش ایشان بر آید نگردد رای بیدار بخت

این را قبول فرموده رخصت وطن گرفت قول دانا سخن

هر چند در نفس الامر تمام عیار باشد اما تهمت آلودگی

گوینده نتیجه صفا نبخشد نبید اگرچه از محض حکمت زاید

سبب شود ولی سخن تاثیر نکند دربیان تاریخ حضرت
جلال الدین محمد اکبر بادشاه نوزدهم تیرماه موافق
روز یکشنبه یازدهم شعبان سن نهصد و نود و شش
هجری این گنج نامه شاهنشاهی و کارنامه الهی و
دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت منشور الادب
دیوان عدل و رافت نسخه الکتاب دانش و بینش خلاصه
نظام منتظمان کار اگاه افرینش فهرست دانائی
مجمل ارکان جهان ارای لوح تعلیم دبستان اداب
نسخه دار مدار ارباب الوالالباب نوش دار وی
اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسمومان عبرت و
غم کان یاقوت اکلیل سعادت ابدی دریای گوهر

گوهر اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان

افسون جادوی دانش پسندان زیین کرد اسمان پایه

هندی نژاد فارسی پیرایه کودکان را سرمایه بازی پیرا

دیباچه سرافرازی سرمایه جستجوی این سپنجی سرای حاصل

تکاپوی این سراب دریای نمای سلیمانی باید که زبان

بی زبانان داند پادشاهی باید که معنی این رمهم غیب چون نان

خواند باید که شکرگذاری زبان و صاحب الزمان

بجا ارند و اندکی از پرده پندار برامده مطالع مستبصرانه

دفاتر دانای و دانایان دالسیم تا وقت مسعود خلیفه

الزمان خود نمایند که با وجود امدوشد چندین هزار

قافله سالاران قوافل خردمندی و فراهم امدن

چندین فرهنگهای دبستان دانش سپندی آموز دانش
را عیار نیکردند و سلطان خرد را بر سریر والای می
نشاندند نیازم زبان را که اقتدار روزگار و حکیم
آموزکار نماید همه مردم زیرک و شاه آموزکار همه زیرکان
آورد در آیین سلطنت و حکمت کارنامهای ساخته که
ناظمان کل را تا انقراض عالم دستور العمل تواند شد که
محتاج مشیر و وزیر نباشد چه در آن زمان نیک سخنان
خردمند را از درد ناسازی اخوان زمان از وحوش
و طیور باید گفت و برای فهمانیدن حق دست تمثیلات
کودکانه باید زد امروز زمان حال را استفهام بر
گذشتهای ابزوز فرمانروای جهان راه گریوه

گریوه سراندیب میرفت وامروز سراندیب بیان احرام

استان بوسی شهنشاهی میبیند انروز کار شاه عالم

را بخواب اگاه میساخت امروز والی ولایت را مرد

روسن هید هند انروز کارها را به تجربه پیران امتحان

میکردند امروز تجربه را بروز کار جوانان عیار میکنند امروز

تجربه را نگرداران روز ... ورا پای بر پای نیامده

بود امروز عقل را عرش بلند سر پست انروز سر زمین

شهر به ارزومند شده بود امروز نوبت بشیر آسمان

نمیرسد انروز دمنه را رواج بازار بود امروز کلیله کامیاب است

انروز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام است

انروز در بر انداختن بد اندیشان دست بجنبدن

تدبیر باستی زد امروز بدوروتان حیله اندوز بپای خود
بردرسی اینید و به رای خود در سیاستگاه می افتند
ازروز آدمیان بمعاضدت روستا محتاج بودند امروز
عدالت احتیاج را ازمیان برداشته است آن روز
زاغ از بوم آزرده بود امروز کاو از شیر آسوده آنروز
بوزینه را سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ دم
کرم بروی غوک میکشد آن روز زاهدان با جانوران
برنمی آمدند امروز ددان کار زاهدان میکنند آنروز
چکاوک از بادشاه وقت می اندیشید امروز عنقا
پناه بدرگاه برده است آنروز نیک اندیشان حیله
بکشتن کلاه میبردند امروز بد اندیشان ترک وضع

71

ضع خود نموده به بزمگاه می درایند ازروز سلطان

عهد از جزا یافتن بدکاران منت دار بیشتر امروز

بدکاران از دیدن روی بادشاه وقت بمقصود

حقیقی میرسند امروز اندازه مردم نگرفته بود

و مردم درا فزون طلبی وزیاده جوی بوده هلاک

میشدند امروز هر کدام اندازه با خود دانسته پای

از گلیم خویش دراز نمیکند امروز بادشاه زمان

را ایران دختر رهنمون بود امروز صد ایران دخت

نسخه رهنمونی میبرند امروز فرزو مالکان ز ابهای بزرگان

بفروخت میرفت امروز نوبت به بزرگان نمیرسد

امروز جز خاص الخاص راه وادی توکل نمیگرفت

امروز احاد الناس را سلوک بر شاهراه توکل ست

امروز خدای سخن نمیگفتند امروز برای خدا سخن میکنند

این زمان کتب را بحرد معامله مینهادند امروز زینت

را بسخن می ارا ستند امروز سخن راست درست تاج

میبخشد امروز در اقبال میزدند امروز اقبال حلقه بر

درست امروز گفتار جلوه کرد امروز کردار پرده

درست تمام شد خلاصه عیار دانش در بلده پشاور

ابیات من کتاب شیرین خسرو تصنیف مولانا نظامی

| | |
|---|---|
| نخستش گفت کز خود بر حذر باش | چو کاوی شیر به از شیر جماش |
| هوا بشکر کز و کاری نیاید | که از کسی کز ین کاری ساید |

بیتی

بتلبیس از توانی خورد ازین راه | که از طبل دریده خورد روباه

مکن تا در غنیمت ناید آزاری | چو زاهد ممکنی در خرقه باری

مخور در خانه کس هیچ زنهار | که با تو آن کنند کان زاغ با مار

همان با داش بینی وقت نیرنگ | که ماهی خوار دید از چنگ خرچنگ

ربا خواری مکن این بد مین نوش | که با شیر ربا خور کرد خرگوش

بخود کشتن توان زین خاک بر دست | چنان کان سیر ماهی ز شصت شست

شغال و گرگ و زاغ اینکار کردند | که از شخصی شتر سر باز کردند

بچاره گر توانی جست ز اعدا | چنان کز طوطک آن مرغ دریا

بپاسر کز زبان سر بر زمین رفت | بطان را با کشف فصل چنین رفت

زنا اهلان همی بینی که در بند | که دیدان ساده مرغ از گهی چند

بحیلت مال مردم خورد شوان | چو بازرگان بنادان مال نادان

چو سودا با کشائی حبابه را در — چو غوک مار کش در سر کنی سر
حیل بگذار و مشنو زان حیل ساز — که موش آهن خورد کودک برد باز
چو نقش حبابه بر جادر فشانی — بدان نقاش جادر سوز مانی
زدانا تن سلامت بهر گردد — علاج از دست نادان زهر گردد
ز بیماری بدانائی رهد تن — چو زان بیگانه مردان مار سا زن
بدانائی توانی رست از دام — چو آن مرغ نگارین قید از دام
مکن شوخی و فا داری بیاموز — چو موش و دام با زاغ و دهن دوز
هبر یکجو ز کشت کس به بیداد — که موش از زاهد ار جو برد زر داد
مشو مغرور چون گرگ کمان گیر — که بر دل پیچ ناگه میزند تیر
رها کن حرص کین حمال محروم — نسازد با خرد چون زاغ با بوم
مبین از خورد بینی خصم را خورد — ز پیلان ابر اخر گوش چون برد

زوبی

77

ز حرص ارق باید روی بر تافت | ز روزه گربه روی چنین که چون تافت
کسی کو گربه باشد نقش بندش | نهد داغ کسی بر گوسفندش
ز فتنه در وفاکش روی بر روی | چنان گربیم دزد این زن وزان کوی
نهی چون باشد از خصمان بناورد | چنان کز دیو و دزدان پارسا مرد
بو کشتن توانی زین طرف رست | که کس هم برین فن از کشف رست
چه باید چشم دل را سخت بر دوخت | چو نجاری که لوح از زر در آموخت
اگر بد نیستی با بد مشو یار | چنان گر موش نسل آدمی خوار
چو خر غافل نشاید شد درین راه | که زین غفلت دل خر خورد روباه
به ار با عذر آن راه زنی مشت | که راسوی این را بیکه کشت
حساب راستی با میند بیش | چو زان حلوائی نقدان سر در پیش
بهشیاری نگه جو در آن کار | چو موش آن گربه را از دام بیمار

برون بر یا نفرسای درین بند / چو مرغ فره زان فتنه چند

بصدق این توانی شد بشمشیر / چوان زاهد شغال از دست آن شیر

بخون خواری مکن دندان خود تیز / گزین بیچاره گشت آن شیر خونریز

مزن زین بیش پنجی بر کس انگشت / چنانکه آن کبوتر ماده را کشت

تو نیکی کن مترس از خصم خونخوار / به نیکی برد جان ساخ زان مار

بقدر مرد شد روزی نهاده / ز لنگان بچه پاشاهزاده

چو بر گفت این سخن سر سخن سنج / دل خسرو حصاری گشت زان گنج

پشیمان شد ز بد عهدی و بیداد / سرای عدل را نو کرد بنیاد

دلا گر روشنی شمعی بر افروز / چو شمع آتش پرستیدن بیاموز

شکر الله که از ید احقر / حسب فرموده هنر پرور

شد و رقها تمام و تاریخش / انتخاب عیار دانش ور

۱۸۹۶







